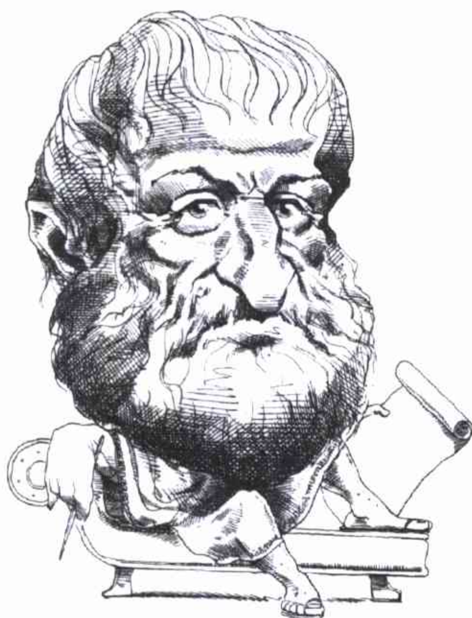
پل استراترن

آشنایی با ارسطو





ترجمه‌ی شهرام حمزه‌ای

آشنایی با ارسطو



آشنایی با ارسطو

پل استراترن

ترجمه‌ی شهرام حمزه‌ای



Aristotle In 90 Minutes

Paul Strathern

آشنایی با ارسطو

پل استراترن

ترجمه‌ی شهرام حمزه‌ای

ویرایش: تحریریه‌ی نشرمرکز
اجرای گرافیک طرح جلد: نشرمرکز
چاپ اول ۱۳۸۰، شماره‌ی نشر ۵۸۲
چاپ پنجم ۱۳۸۹، ۱۸۰۰ نسخه، چاپ علامه طباطبایی
شابک: ۸-۶۱۴-۳۰۵-۹۶۴-۹۷۸

نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸
تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹
Email: info@nashr-e-markaz.com

سرشناسه: استراترن، پل، ۱۹۴۰ - م. Strathern, Paul
عنوان و نام پدیدآور: آشنایی با ارسطو / پل استراترن؛ ترجمه‌ی شهرام حمزه‌ای
مشخصات نشر: تهران: نشرمرکز، ۱۳۸۰
مشخصات ظاهری: ۸۰ ص.
فروست: نشرمرکز؛ شماره‌ی نشر ۵۸۲. مجموعه‌ی آشنایی با فیلسوفان
شابک: ۸-۶۱۴-۳۰۵-۹۶۴-۹۷۸
یادداشت: عنوان به انگلیسی: Aristotle In 90 Minutes
موضوع: ارسطو، ۳۸۴-۳۲۲ ؟ ق.م. Aristoteles ـ نقد و تفسیر
موضوع: فیلسوفان یونانی
شناسه افزوده: حمزه‌ای، شهرام، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۰ ۵ آ ۵ الف / B ۴۸۵
رده‌بندی دیویی: ۱۸۵
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۱۷۰۲۱-۸۰ م

قیمت ۲۵۰۰ تومان

فهرست

مقدمه

ارسطو شاید اولین و بزرگ‌ترین متفکر جامع‌الاطراف بود، چنان که مشهور است، او دربارهٔ همه چیز، از شکل گوش ماهی‌ها گرفته تا نازایی، از تأملات نظری دربارهٔ ماهیت روح گرفته تا هواشناسی، شعر و هنر، و حتی درباره تعبیر خواب مطالبی نوشته است. گفته شده است که ارسطو هر رشته‌ای از دانش را که بر آن انگشت گذاشت دگرگون کرد (به استثنای ریاضیات، که در آن افلاطون و تفکر افلاطونی همچنان برتری خود را حفظ کردند.) اما مهم‌تر از همه اینها، ارسطو بنیانگذار منطق به شمار می‌رود.

زمانی که او برای اولین‌بار دانش بشری روزگارش را در دسته‌هایی جدا از هم طبقه‌بندی کرد، به فهم ما از جهان این قابلیت را بخشید که به شیوه‌ای نظام‌مند ببالد و پرورش یابد. اما در قرن‌های اخیر دانش ما تا آنجا گسترش یافت که همین طبقه‌بندی خود تبدیل به مانعی جدی بر سر راه پیشرفت

دانش شد. پیشرفت دانش در این گونه نظام‌های اندیشه تنها در راه‌هایی از پیش معین امکان‌پذیر بود؛ راه‌هایی که بسیاری از آنها با خطر محو شدن و زوال تدریجی مواجه بودند. رویکردی از بیخ و بن متفاوت مورد نیاز بود. نتیجهٔ این رویکرد، فضای معاصر علوم نوین است.

این واقعیت که بیش از بیست قرن طول کشید تا ما به این محدودیت‌ها در تفکر ارسطو پی ببریم، تنها نشان‌دهندهٔ ابتکار و خلاقیت بی‌مانند اوست. با این حال، حتی افول تفکر ارسطویی، خود پرسش‌های فلسفی نغز بسیاری را برانگیخته است. چه مقدار محدودیت‌های دیگری از این دست وجود دارند که ما هنوز باید به آنها وقوف پیدا کنیم؟ کاستی‌هایی از این دست در شیوه تفکر ما تا چه اندازه خطرناک‌اند؟ و این محدودیتها و کاستی‌ها دقیقاً ما را از دانستن چه چیزهایی باز می‌دارند؟

زندگی و آثار ارسطو

در ارتفاعات دهکدهٔ استاگیرا واقع در شمال یونان، بر روی دماغه‌ای بلند، تندیسی جدید و نسبتاً بی‌روح از ارسطو جای دارد. چهره بی‌حالت آن به تپه‌های ناهموار و پوشیده از درختی چشم دوخته است که تا دوردست‌ها به سمت دریای آبی رنگ اژه کشیده شده‌اند. پیکرهٔ سالم، سپید و مرمرین ارسطو، که زیر آفتاب کمابیش می‌درخشد، کفش صندل به پا و توگایی[1] یقه‌باز بر تن دارد و در دست چپش طوماری را که کمی لب‌پَر شده است نگه داشته است. (گفته می‌شود این آسیب را استاد فلسفه‌ای از اهالی آرژانتین، که یادگاری شکار می‌کرده، به وجود آورده است!) بر روی پایهٔ مجسمه هم عبارت «ارسطوی استاگیرایی» به یونانی حک شده است.

۱ـ توگا: لباس گشادی که شهروندان مرد در روم باستان به تن می‌کردند. م

ارسطو در استاگیرا به دنیا آمد، اما به رغم [مکان] تندیس نامبرده، دهکدهٔ امروزی استاگیرا محل واقعی تولد او نیست. آن طور که در کتاب راهنمای [منطقه] آمده است، محل تولد ارسطو دهکده استاگیرای باستانی است که در همان حوالی قرار دارد و خرابه‌های آن را هنوز هم می‌توان دید. بعد از بازدید مأیوس‌کننده‌ام از مجسمهٔ یاد شده، برای یافتن خرابه‌ها به راه افتادم. یک بَتمنِ نوجوان، که از مدرسه به خانه برمی‌گشت[1] به من گفت که این خرابه‌ها جایی در پایین جاده است. او با تکانی به شنل پلاستیکی سیاهش جاده‌ای را نشانم داد که به سمت دریا می‌رفت.

پیاده در سرازیری جاده دراز و پرپیچ و خم به راه افتادم. از گرما کلافه شده بودم و هر دم، غرش شوم رعد بر فراز صخره‌ها و بلندی‌های اطرافم به گوش می‌رسید. بعد از اینکه ساعتی بدین منوال گذشت، سرانجام ماشینی پیش پایم توقف کرد و به رایگان مرا به استراتونی رساند. استراتونی ترکیبی است هولناک از یک استراحتگاه ساحلی متروکه و دهکده‌ای معدنی. نشانی استاگیرای باستانی را از نجاری که مشغول مرمت کافه‌ای تعطیل شده در کنار ساحلی خالی بود، گرفتم: کمی بالاتر در شمال جادهٔ قدیمی.

به زودی متوجه شدم که در ماه اکتبر ماشین‌های کمی از این جاده می‌گذرند، و نیز بارندگیهای پاییزی این ناحیه، زمانی که سرانجام فرا می‌رسند،

۱ـ منظور نویسنده، نوجوانی است که به تقلید از قهرمان فیلم بتمن (Batman) خود را به شکل خفاش درآورده بود. م

ممکن است شدید باشند. یک ساعتی زیر لبهٔ باریک تخته سنگی پناه گرفته بودم در حالی که رگبار سیل‌آسا چون آبشاری بر دامنهٔ برهنهٔ تپه‌ها شُر و شُر فرو می‌ریخت. نه نشانی از خرابه‌ها به چشم می‌خورد و نه وسیلهٔ نقلیه‌ای از لابه‌لای این تیرگیِ برق‌زنان و غرش‌کنان در اطرافم، پیدا بود. من که دیگر سراپا خیس شده بودم به خاطر تندیس ارسطو که مرا به استاگیرا، استاگیرای دروغین، کشانده بود به خودم ناسزا می‌گفتم. جز فریبکاری چیزی در میان نبود. دهکدهٔ امروزی استاگیرا، صرف‌نظر از تشابهی اتفاقی در نام، به هیچ وجه شایسته آن نیست که محل تولد ارسطو به شمار رود؛ که اگر جز این بود، بر همین قیاس می‌توان مجسمه‌ای از ژاندارک نیز در شهر نیواورلینز برپا کرد[1]...

ارسطو در سال ۳۸۴ ق. م. در استاگیرای باستانی از شهرهای مقدونیهٔ یونان به دنیا آمد. یونانیان باستان در قرن چهارم قبل از میلاد به مقدونیه به همان چشمی نگاه می‌کردند که امروز فرانسویان به انگلستان و آمریکا نگاه می‌کنند. اما استاگیرا خارج از حوزهٔ «تمدن» قرار نداشت. این شهر یک مهاجرنشین کوچک یونانی بود که جزیره آندروس، واقع در دریای اژه، آن را برپا ساخته بود.

پدر ارسطو، که نیکوماخوس نام داشت، پزشک مخصوص آمونتاس،

۱ ـ New Orleans، نام شهری در قاره آمریکا. با توجه به اینکه ژاندارک، قدیسه و قهرمان فرانسوی (۱۴۳۱-۱۴۱۲) سربازان انگلیسی را مجبور کرد که به محاصره شهر اورلئان (Orléans) خاتمه دهند، مقصود نویسنده این است که نمی‌توان بر مبنای تشابه اسمی این دو شهر، مجسمهٔ ژاندارک را در شهر نیواورلینز برپا کرد. م

پادشاه مقدونی و جدّ اسکندر کبیر، بود. به واسطهٔ این ارتباط، که بعدها دوستی نزدیک آن دو را نیز به بار آورد، پدر ارسطو از قرار معلوم ثروت زیادی اندوخت و املاک وسیعی را در اطراف استاگیرا و دیگر نواحی یونان صاحب شد.

ارسطوی نوباوه در حال و هوای دانش طب پرورش یافت. هنوز نوجوانی بیش نبود که پدرش را از دست داد. بعد از مرگ پدر ارسطو را به شهر یونانی آتارنئوس، واقع در ساحل غربی آسیای صغیر، بردند و در آنجا نزد پسرعمویش، پروکسنوس، پرورش یافت.

ارسطو مانند بسیاری از افرادی که وارث ثروت هنگفتی می‌شوند، به ولخرجی رو آورد. به روایتی، تمامی مال موروثی خود را خرج عیش و نوش کرد و، دست آخر، آنچنان به ورطهٔ بی‌پولی افتاد که برای گذران امور ناچار شد مدتی به ارتش برود. سپس به استاگیرا بازگشت و در آنجا به تحصیل طب پرداخت. سی ساله بود که طب را نیز رها کرد و این بار به آتن رفت و به مدت هشت سال در آکادمی زیرنظر افلاطون به تحصیل مشغول شد. بعدها، شرح‌حال‌نویسان سده‌های میانهٔ اروپا، که قصد داشتند چهره‌ای قدیس‌گونه از ارسطو تصویر کنند، تمایل داشتند که این افتراهای باورنکردنی را نادیده بگیرند یا آنها را مبالغه بپندارند. روایت دیگری نیز درباره سال‌های جوانی ارسطو وجود دارد. طبق این روایت ملال‌آورتر (ولیکن، به واقع، معتبرتر)، ارسطو در هفده سالگی یکراست وارد آکادمی شد. با این حال حتی برخی از منابعِ این روایت نیز به دوره مختصری از عیاشی اشاره می‌کنند.

در هر صورت، هنوز چندی از ورود ارسطو به آکادمی نگذشته بود که او با جدیت دوره مطالعاتی فشرده‌ای را در پیش گرفت و به سرعت خود را در مقام موشکاف‌ترین اندیشه‌ور نسل خویش تثبیت کرد. در بدو امر، ارسطو دانشجویی بیش نبود، اما به زودی از او دعوت به عمل آمد که یکی از همکاران افلاطون شود. به نظر می‌رسد که ارسطو، در اوایل کار، سراپا شیفته و مرید افلاطون بود. به طور قطع، او تمامی تعلیمات افلاطونی را که در آکادمی تدریس می‌شد فراگرفت، و فلسفه خودِ او برپایه اصول آن به شکلی محکم استوار شد.

اما هوش و ذکاوت ارسطو بسیار بیش‌تر از آن بود که صرفاً دنباله‌روی کسی باشد ــ حتی اگر آن کس افلاطون می‌بود. زمانی که ارسطو چیزی را که به نظر می‌رسید تناقض (یا خدا نکرده، نقصانی) در آثار استادش باشد تشخیص می‌داد، به حکم وظیفه عقلانی‌اش احساس می‌کرد که باید آن را متذکر شود. این عادت ارسطو به تدریج موجبات ناراحتی استاد را فراهم آورد، و اگرچه آنها هیچ‌گاه به مجادلهٔ لفظی نپرداختند، اما شواهد مؤید آن است که، به تدریج، این دو، در مقام بزرگ‌ترین اندیشه‌وران روزگارشان، صلاح دیدند که حریم و فاصله‌ای را بین خود رعایت کنند. چنان که مشهور است، افلاطون از ارسطو به عنوان «مغـزی بـر روی دو پا» یاد می‌کرد و منزل او را «قرائت‌خانه» می‌نامید. این نام به گنجینهٔ مشهور نسخه‌های خطی کهن اشاره داشت که ارسطو در خانه‌اش نگهداری می‌کرد. ارسطو عادت داشت نسخه‌های خطی کمیاب از آثار قدیمی را هر اندازه که به دستش می‌رسید، خریداری کند، و از

نخستین شهروندان بدون مقام و منصب به شمار می‌آمد که صاحب کتابخانه‌ای شخصی بود.

از قرار معلوم، دانش‌پژوه جوان ما درآمد سرشاری از املاک موروثی‌اش به دست می‌آورد، و چندی نگذشت که در آتن به جهت رفتارِ حاکی از فرهیختگی و شیوه زندگی بزرگوارانه (هر چند نسبتاً فاضلانه) خود زبانزد مردم شد. در روایات آمده است که او اندامی لاغرمردنی و پاهایی دراز و باریک داشت و نوک‌زبانی صحبت می‌کرد. شاید برای جبران این [کاستی‌های ظاهری] بود که بسیار آراسته لباس می‌پوشید و جدیدترین مدهای صندل و توگا را به تن می‌کرد و انگشت‌هایش را به انگشترهایی که با خوش‌سلیقگی جواهرنشان شده بودند مزین می‌کرد. حتی افلاطون، که خود بی‌بضاعت نبود، به کتابخانهٔ ارسطو غبطه می‌خورد. با این حال به رغم این شیوه زندگیِ راحت و همراه با فرهیختگی، نوشته‌های اولیهٔ ارسطو (که حالا دیگر از بین رفته‌اند) عمدتاً گفتگوهایی بودند در باب بیهودگی هستی [دنیوی]، و در مدح لذت‌های اخروی.

ارسطو گرایشی ذاتی به بررسی موضوعات عملی و علمی داشت. همین امر این امکان را برای او فراهم کرد تا نظریات افلاطون را از دیدگاهی که به طور روزافزونی واقع‌بینانه بود، بنگرد. افلاطون معتقد بود که این جهان، جهان امور جزیی، که ما را در بر گرفته است و آن را ادراک می‌کنیم تنها شامل صورت‌های ظاهر یا نمودهاست و حقیقت غایی در جهانی دیگر، یعنی در جهان ایده‌ها جای دارد، که به صور یا نمونه‌های مثالی شبیه‌اند. اشیای جزییِ

جهانی که آن را ادراک می‌کنیم، واقعیت خود را تنها از رهگذر بهره‌مندی از این جهان ایده‌های ناب حاصل می‌کنند. بنابراین، یک گربهٔ خاص، مانند گربهٔ سیاهی که می‌بینیم روی صندلی لم داده است، تنها از آن‌رو گربه است که از ایده (یا مثالِ) بنیادینِ گربه بودن یا گربگی بهره‌مند شده است؛ و از این‌رو سیاه است که از ایده (یا مثال) سیاهی بهره‌مند گردیده است. یگانه واقعیت حقیقی در ورای جهان محسوسات، در اقلیم بنیادین ایده‌ها قرار دارد.

در حالی که رویکرد افلاطون به جهان اساساً دینی بود، رویکرد ارسطو بیشتر صبغه علمی داشت. این باعث شد که ارسطو رغبتی به پذیرش اندیشه غیرواقعی بودن جهان پیرامون ما از خود نشان ندهد. با این حال ارسطو هم تقسیم چیزها به جوهرهای اولیه و جوهرهای ثانویه را دنبال کرد. با این تفاوت که نزد ارسطو جوهرهای اولیه، اشیای جزیی جهان، و جوهرهای ثانویه ایده‌ها یا صور بودند. ارسطو در آغاز، دودل بود که کدام یک از این دو دسته جوهر، به واقع، حقیقت غایی است، و این تا حدودی به دلیل نگاه داشتن حرمت افلاطون بود. (هر چه باشد، پیش از همه استاد پیرش این مفاهیم را خاطرنشان کرده بود.) اما به تدریج ارسطو بیش‌تر و بیش‌تر یقین حاصل کرد که در دنیایی واقعی زندگی می‌کند، و از دیدگاه افلاطون فاصله گرفت.

در گذر سال‌ها ارسطو عملاً فلسفه افلاطون را وارونه کرد. با این حال، نظریات مابعدطبیعی او آشکارا اقتباسی از آرای افلاطون است. در حالی که در نگاه افلاطون، صور، ایده‌هایی بودند که وجودی مستقل [از جهان ما] داشتند،

ارسطو صور (یا، چنان که خود آنها را می‌نامید: کلیات) را بیش‌تر به صورت ذوات مندرج در جوهرهای جهان تلقی می‌کرد و برای آنها وجودی مستقل قائل نبود. ارسطو شماری برهان بنیان‌برانداز در رد نظریهٔ ایده‌های افلاطون ارائه کرد، اما از قرار معلوم متوجه این امر نبود که این انتقادها به همان درجه، بنیان نظریهٔ کلیات خودش را نیز برمی‌اندازند. با این حال، به نظر نمی‌رسید کس دیگری هم متوجه این امر شده باشد. در نتیجه، نظریات افلاطون، عمدتاً در قالب تعالیم تعدیل‌یافتهٔ ارسطو، به صورت فلسفهٔ غالبِ جهان سده‌های میانه درآمد.

از حسن اتفاق، در نوشته‌های ارسطو نکات مبهم و تناقض‌های آشکار، فراوان یافت می‌شد، که این، خود، دستمایه‌ای برای بحث و جدل بی‌پایان در اختیار اندیشه‌وران سده‌های میانه گذاشت؛ بحث و جدل‌هایی که برخاسته از تفسیرهای متفاوت بود. همین مناقشه‌ها بر سر خطاها، بدعت‌ها، باورهای نادرست تفرقه‌انگیز و تفاسیر نادرست شیطانی بود که مفهوم فلسفه را زنده نگاه می‌داشت؛ آن هم در زمانی که کل کار و بار فلسفه عملاً فروکش کرده بود (یا، چه بسا به بیان درست‌تر، وارد یک دوره زمانی طولانی، از آن دست که ریپ وان وینکل[1] از سر گذرانده شده بود). برخی معتقدند که

۱ـ Rip van Winkle، شخصیت اصلی داستانی به همین نام نوشته واشینگتون ایروینگ، نویسنده و طنزپرداز آمریکایی (۱۸۵۹-۱۷۸۳). در این داستان، ریپ به مدت بیست سال در کوه‌های کت اسکیل (Catskill) به خواب می‌رود و هنگامی که بیدار می‌شود همه چیز را دگرگون می‌یابد. م

بسیاری از این مناقشه‌ها ناشی از اشتباهات ساده منشی‌ها و تحریرگران سده‌های میانه بود. این خطاها در پی آن رخ می‌داد که نسخه‌برداران سده‌های میانه بر سبیل حدس و گمان، کلماتی دیگر را در جای واژه‌های ناخوانا در منابع اصلی، که اینک کتاب‌هایی پوسیده و کرم‌خورده بودند، می‌گذاشتند.

افلاطون در سال ۳۴۷ ق. م. از دنیا رفت و مسندِ ریاست آکادمی خالی شد. شش نفر از شایسته‌ترین همکاران افلاطون به این نتیجه رسیدند که تنها یک شخص است که استحقاق تصاحب این منصب اسم و رسم‌دار و آبرومند را دارد. متأسفانه هر یک از آنها شخصی متفاوت را در ذهن داشت (که معمولاً خودش بود.) ارسطو هم از این بابت با دیگران فرقی نداشت. سرانجام، اسپوسیپوس، پسرعموی افلاطون، به این منصب رسید و این امر موجبات بیزاری ارسطو را فراهم آورد. چنان که مشهور است، اسپوسیپوس بسیار تندخو بود؛ تا جایی که روزی سگ خود را به گناه پارس کردن هنگام تدریس او به چاه آبی انداخت. او پس از اینکه در مشاجره‌ای با دیوژن کَلبی در آگورا به سختی مورد استهزای مردم قرار گرفت سرانجام خود موجبات راحت مردن خویش[۱] را فراهم کرد. اسپوسیپوس به هیچ وجه از نظر فکری هم‌تراز افلاطون نبود؛ افلاطونی که آموزه‌هایش زیربنای هرگونه تفکر عقلی جدی در دو هزارهٔ بعد شد. زمانی که اسپوسیپوس ریاست آکادمی را به عهده گرفت،

۱ـ euthanasia، به مرگی، مرگ راحت، مرگ آسان. م

ارسطو با اوقات تلخی هر چه تمام‌تر، آتن را ترک کرد و در این سفر دوستش کسنوکراتس (که او هم دیگر نامزد دلشکستهٔ منصب ریاست بود) با او همراه شد.

ارسطو با کشتی از دریای اژه گذشت و به آتارنئوس، که جوانی‌اش را در آنجا سپری کرده بود، رفت. شهریار آتارنئوس در آن زمان خواجه‌ای بود به نام هِرمیاس ـ مزدوری یونانی که موفق شده بود این گوشه از آسیای صغیر را در اختیار خود بگیرد. هرمیاس به شدت تحت‌تأثیر آنچه از آکادمی دیده بود قرار گرفته بود و زمانی که ارسطو به آتارنئوس رسید، با آغوش باز به پیشوازش رفت. هرمیاس مصمم بود که آتارنئوس را به مرکزی برای اشاعهٔ فرهنگ یونانی تبدیل کند، و ارسطو دست به کارشد تا درباره بهترین راه برای در پیش گرفتن این کار او را راهنمایی کند.

فلسفهٔ سیاسی ارسطو عمدتاً مشتمل بر بررسی نظام‌های گوناگون حکومتی بود، و اینکه چگونه می‌توان آنها را به بهترین شکل به کار بست. فهم ارسطو از علم سیاست، عمیق بود. این امر باعث شد که او، کاملاً برخلاف افلاطون که رویکردی آرمان‌خواهانه به سیاست داشت، دیدگاهی پراگماتیستی یا عمل‌گرایانه در پیش گیرد. افلاطون در کتاب **جمهوری** شرح داده بود که چگونه فیلسوف ـ شهریار باید بر آرمانشهر یا مدینهٔ فاضله او (که مانند هر آرمانشهر دیگری در واقع چیزی جز حکومتی استبدادی نبود) فرمانروایی کند. اما ارسطو، برعکس، شرح می‌داد که حکومتی واقعی یا بالفعل چگونه عمل می‌کند، و در این زمینه، خطوط کلی روش‌های مؤثر عمل کردن را، که

کمابیش اغلب آنها بر [فلسفهٔ سیاسی] ماکیاولی پیشدستی می‌کند، ترسیم می‌نمود.

ارسطو به خوبی با سازوکار سیاست آشنا بود و این را نیز می‌دانست که برای آنکه سیاست اساساً فایده‌ای داشته باشد می‌بایست کارآ باشد. این مطلب به این معنی نیست که او از هرگونه آرمان‌خواهی عاری بوده است. در مجموع، باور ارسطو این بود که هدف حکومت پرورش و حمایت طبقه‌ای از انسان‌های شریف و بافرهنگی مانند خود اوست؛ هر چند این واقعیت را هم می‌پذیرفت که چنین چیزی همیشه امکان‌پذیر نیست. مثلاً برای ادارهٔ موفقیت‌آمیز حکومتی استبدادی، حاکم آن باید مانند فردی مستبد رفتار کند. در این حکومت پلیسی جایی برای نخبگان و خواص فرهیخته مورد نظر ارسطو نیست. اگرچه در جایی ارسطو متذکر می‌شود که راه دیگری نیز برای ادارهٔ نظام استبدادی هست: فرد مستبد می‌تواند ژستی مذهبی به خود بگیرد و سیاستی معتدلانه اختیار کند.

برخی معتقدند که احتمالاً ارسطو به هنگام تعلیم هرمیاس مستبد، همین رویکرد معتدلانه را اختیار کرده بود. به نظر من این امر بعید است. البته منظور من این نیست که ارسطو روش‌های پیشنهادی خود را برای حفظ کیان حکومت استبدادیِ تمام‌عیار تبلیغ کرده است؛ روش‌هایی که شرح آنها را به تفصیل آورده است و مطالعهٔ آنها مو بر اندام انسان راست می‌کند. در نظر ارسطو، اگر شما بخواهید به خوبی از عهدهٔ ادارهٔ نظامی استبدادی برآیید، لازم است که آن را با مشت آهنین اداره کنید. هرگونه فعالیت فرهنگی آزاداندیشانه

باید ممنوع شود، و عامهٔ مردم می‌بایست در هول و هراس و تنگدستی زندگی کنند، و برای ساختن بناهای یادبود عمومی عظیم به کار گرفته شوند. نیز باید مردم را، گاه و بی‌گاه، با به راه انداختن جنگ مشغول کرد تا همیشه گوش به زنگ بمانند و نیاز آنها به حفظ و بقای رهبری مقتدر مسجل شود. (این تحلیل ارسطو همچنان موضوعیت خود را از فیلسوف ـ شهریار افلاطون تا صدام حسین حفظ کرده است.)

ارسطو در سالهای بعد فلسفهٔ سیاسی‌اش را تحول بخشید و آن را گسترش داد. احتمال دارد که او زمانی که آموزگار هرمیاس بود به آرای افلاطون در **جمهوری** پایبند بوده باشد. اگر این گمان درست باشد، شاید ارسطو آموزه فیلسوف ـ شهریار افلاطون را به شکلی مدبرانه، جرح و تعدیل کرده باشد. لازم نبود فرمانروای مستبد ـ خواجه‌ای [چون هرمیاس] فیلسوف شود؛ در عوض، او فقط می‌بایست از اندرز و مشاورهٔ یک فیلسوف پیروی کند.

ارسطو دیگر به دوران میانسالی نزدیک می‌شد. به رغم ظاهر آراسته و تر و تمیزش او را به میزان چشمگیری، از سنخ آدم‌های استادمآب و خشک و جدی قلمداد می‌کردند. آنگاه ارسطو برای غافلگیر کردن همه کسانی که او را می‌شناختند عاشق شد. محبوب او دختر جوانی بود به نام پویتاس. چنان که مشهور است، او عضوی از خانواده هرمیاس بوده است. برخی معتقدند که پویتاس خواهر هرمیاس بوده، و بعضی دیگر او را دخترخواندهٔ هرمیاس می‌دانند. دسته‌ای دیگر از منابعی که معمولاً شایستهٔ اعتمادند می‌گویند که او در اصل معشوقه هرمیاس بوده (که با در نظر گرفتن وضعیت جنسی هرمیاس،

لابد معشوقه‌ای تشریفاتی به شمار می‌آمده است.) چنین سخنان ضد و نقیضی این احتمال را تقویت می‌کند که او معشوقه‌ای درباری بوده است. آیا این نخستین مورد از دل بستن استاد شوریده به فرشته آبی خود بود؟

آن طور که از گفته‌های ارسطو می‌توان استنباط کرد، پویتاس، وقتی که به عقد ارسطو درآمد، باکره نبود: «زمانی که دو تن به واقع به عقد یکدیگر درمی‌آیند و خود را زن و شوهر می‌نامند کاملاً خطاست که مرد یا زن نسبت به یکدیگر وفادار باقی نمانند.» اینکه او بر رابطهٔ آزادِ قبل از پیوند زناشویی مهر تأیید می‌زند، در معنی عبارت مستتر است. این گفته در مطالب ارسطو درباره زنا یافت می‌شود، و به نظر می‌رسد که در این گونه موضوعات شخصی، ارسطو عادت داشت تجربیات نسبتاً محدود خود را تعمیم دهد. در مطالب خود در باب زناشویی ادعا می‌کند که مناسب‌ترین سن ازدواج برای مرد سی و هفت سال و برای دختر هجده سال است، که این دو دقیقاً همان سنین ارسطو و پویتاس در زمان ازدواج آنهاست. هر چند ممکن است ارسطو از هوش بهره‌ها برده باشد، اما تخیل همیشه از ویژگی‌های برجستهٔ شخصیت او نبوده است.

این هم از طنزهای روزگار است که ارسطوی عاری از لطافت شاعرانه در کتاب **فن شعر**، آن چنان شرح و تفسیر نافذی درباره ادبیات به دست داده است که تا آن زمان مانندی نداشته است، در حالی که افلاطون، که به مراتب شاعرترین فیلسوفان بوده است، حکم به ممنوعیت فعالیت شاعران می‌دهد. (خدا می‌داند که افلاطون با این حکمش سعی در پنهان کردن چه چیزی

داشته است.) شعر نزد ارسطو از ارج و قرب والایی برخوردار بود، و او اعتقاد داشت که ارزش شعر از تاریخ هم بیش‌تر است؛ چه، شعر فلسفی‌تر است. تاریخ تنها با وقایع جزیی سروکار دارد، در حالی که شعر به امر کلی نزدیک‌تر است. در اینجا به نظر می‌رسد که ارسطو جهان‌بینی خود را نقض می‌کند و بر جهان‌بینی افلاطون به طور ضمنی مهر تأیید می‌زند. اما اظهارنظر مشهور ارسطو مبنی بر اینکه تراژدی [رویدادهایی را تصویر می‌کند که موجب برانگیختن] «حس شفقت و ترس [در ما] می‌شوند تا بدین طریق این‌گونه عواطف پالایش یابند» همچنان در مقام بصیرتی مهم نسبت به تجربه تکان‌دهنده ولی مسئله‌آفرین و دشوار نمایشِ تراژیک باقی می‌ماند.

ارسطو، که شخصیتی ژرف‌اندیش و اصولاً جدی داشت، وقتی پای کمدی به میان آمد، از فهم آن عاجز ماند. او معتقد بود که کمدی، تقلیدی است از مردمان فرودست، و مضحکه چیزی نیست جز صورتی بی‌دردسر از زشتی. زیبایی‌شناسی، فقط می‌تواند آشفتگی‌ای را که هنر به وجود می‌آورد، سر و سامان دهد، و نظریه‌پردازان کمدی کارشان به اشتباهی فاحش می‌انجامد. ارسطو هم از این قاعده مستثنا نیست. آنجا که می‌گوید: «در وهله اول [باید گفت]، کمدی جدی قلمداد نمی‌شود.»

هنوز زمان زیادی از ازدواجش نگذشته بود که ارسطو مدرسه‌ای در آسوس تأسیس کرد. سه سال بعد او به موتیلنه، واقع در جزیره لسبوس، رفت و در آنجا مدرسه‌ای دیگر برپا ساخت. ارسطو پیش از این به طبقه‌بندی گیاهان و جانوران سخت علاقه‌مند شده بود. یکی از محل‌های مورد علاقهٔ او برای پیدا

کردن نمونه‌های حیوانی و گیاهی سواحل خلیج یرا بود که کمابیش محصور در خشکی است و هنوز هم آب‌های آرام و نیلگون آن در پای کوه المپ به همان اندازه باصفاست که در روزگار ارسطو بوده است. در فصل بهار دامنه‌ها با فرشی مزین به نقوش رنگارنگ گل‌ها پوشیده می‌شوند، و در روزگار ارسطو حتماً گرگ و گراز وحشی و سیاه‌گوش و حتی خرس در این دامنه‌ها زندگی می‌کردند: اولین بهشت طبیعت‌شناسی برای اولین طبیعت‌شناس. ارسطو در آثار خود درباره طبیعت در پی کشف سلسله مراتب رده‌ها و گونه‌های [گیاهی و حیوانی] بود، ولی ظرفیت پروپیمان تحقیقاتش او را در خود غرقه ساخت. او متقاعد شد که طبیعت، هدفمند است و هر یک از ویژگیهای حیوانات برای انجام وظیفه‌ای خاص تعبیه شده است. او می‌گفت که «طبیعت کارِ بیهوده انجام نمی‌دهد.» بیش از دو هزاره طول کشید تا علم زیست‌شناسی توانست تا یک قدم واقعی ورای این رأی بردارد و آن قدم نظریه تکامل داروین بود.

در این زمان ارسطو به عنوان متفکر پیشتاز در سراسر یونان آوازه کسب کرده بود. فیلیپ مقدونی به تازگی یونان را فتح کرده و موفق شده بود دولت ـ شهرهای یونان را، که با هم سر سازگاری نداشتند، برای اولین بار در قالب دولتی واحد، متحد سازد. فیلیپ از ارسطو دعوت کرد تا تعلیم خصوصی پسر نوجوان و سرکش او را بر عهده گیرد. از آنجا که پیش‌تر، پدر ارسطو دوست و طبیب شخصی پدر فیلیپ بود، ارسطو یکی از اعضای خاندان آنها به شمار می‌رفت. پس او خود را ملزم دید که این پیشنهاد شاهانه را بپذیرد. و با اکراه به سمت پِلا، پایتخت مقدونیه، به راه افتاد.

امروزه پلا در کنار جادهٔ اصلی و پرترددی است که از تسالونیکی به طرف مرز غربی یونان کشیده شده است و از آن جز زمینی سنگلاخ، موزاییک‌هایی از ریگ و نیم دوجین ستون چیز دیگری باقی نمانده است. با در نظر گرفتن این که اینجا اولین پایتخت یونان باستان، و بعدها، پس از اینکه اسکندر کبیر نبرد خود را برای فتح جهان آغاز کرد، حتی می‌توان گفت، اولین (و آخرین) پایتخت جهانِ آن روزگار بود، عجیب است که این منطقه از جاذبه و گیرایی بهره‌ای ندارد.

در این محل، در سال ۳۴۳ ق. م. یکی از والاترین اندیشه‌ورانی که جهان تاکنون به خود دیده است تعلیم و تربیت یکی از بزرگ‌ترین دیوانه‌های خودبزرگ‌بینی را که جهان تاکنون سراغ داشته است به عهده گرفت. ارسطو ۴۲ سال داشت و اسکندر تنها نوجوانی ۱۳ ساله بود، اما تعجبی ندارد که بدانیم این اسکندر بود که سرانجام به راحتی ارسطو را وادار به تسلیم کرد. این پسرک کله‌شق در مدت سه سالی که شاگرد و معاشر ارسطو بود حتی یک کلمه هم از معلم خصوصی خود نیاموخت. به هر حال این چیزی است که در روایات آمده است. ارسطو باور داشت که یونانیان از همه نژادها برترند. در نظر او، بهترین حاکم و رهبر، قهرمانی هومری، نظیر آشیل، است که خردش از آبشخور آخرین پیشرفت‌های تمدن یونانی سیراب شده باشد؛ ارسطو همچنین معتقد بود که در ضمیر انسان، تواناییِ به انقیاد کشیدن کل جهان نهفته است. انکار نمی‌توان کرد که شخصیت اسکندر شباهتی غریب به طرح ارسطو دارد؛ حتی اگر بپذیریم که در نهایت، اسکندر کاملاً آن چیزی نشد که ارسطو می‌خواست.

به هر حال، ما امروز تنها می‌توانیم بر سبیل حدس و گمان دربارهٔ تأثیر ذهنهای این دو بر یکدیگر نظر بدهیم، چه، با کمال شگفتی درباره آن چیز اندکی می‌دانیم.

آنچه مشخص است این است که ارسطو در ازای خدماتش از فیلیپ خواست زادگاهش، یعنی شهر استاگیرا، را بازسازی کند، شهری که غفلتاً در یکی از نبردهای اخیر فیلیپ در شبه جزیرهٔ هالکیدیکی با خاک یکسان شده بود. شواهدی نیز در دست است که اسکندر به هنگام لشکرکشی عظیم خود برای جهانگشایی، گیاهان ناآشنای گوناگون و باغ‌وحشی از حیوانات کمیاب و غیربومی برای استاد پیرش به ارمغان می‌فرستاد تا آنها را طبقه‌بندی کند. دانش باغداری و پرورش گل حاکی از آن است که گل صد تومانی به همین طریق برای اولین‌بار پایش از آسیای میانه به اروپا باز شد. اگر چنین باشد، نتیجه می‌گیریم که ارسطو این گونه را به غلط طبقه‌بندی کرده است: گل صد تومانی در زبان یونانی باستان به معنای بوته رز است.

در سال ۳۳۶ ق. م. فیلیپ مقدونی به قتل رسید، و پسر ۱۶ ساله‌اش، اسکندر، بر تخت نشست. اسکندر بعد از آنکه به سرعت تمامی دیگر مدعیان احتمالی سلطنت را به دیار عدم فرستاد به چند حمله برق‌آسای مقدماتی در مقدونیه و آلبانی و آنگاه به جانب بلغارستان و آن سوی رودخانهٔ دانوب در شمال، و یونان در جنوب دست یازید. (و در راه تِبِس را به تلی از خاکستر تبدیل کرد.) سپس او نبرد خویش را برای تصرف تمامی جهانی که در آن روزگار می‌شناختند آغاز کرد. این جهان تقریباً شامل سرزمین‌های شمال

آفریقا و آسیا تا محدودهٔ تاشکند و شمال هندوستان بود. خوشبختانه در درس‌های جغرافی ارسطو نامی از چین به میان نیامده بود؛ کشوری که در آن روزگار در غرب از وجود آن باخبر نبودند.

در این هنگام ارسطو به استاگیرا بازگشته بود. اما قبل از آنکه پلا را ترک کند، برادرزاده‌اش، کالیستنس، را برای کار در سمت دانشمند و محقق دربار به اسکندر معرفی کرده بود. این سخاوتمندی ارسطو در آینده کمابیش برایش گران تمام شد. کالیستنس اندکی دهن‌لق بود، و ارسطو قبل از عزیمتش او را از پرحرفی زیاد در دربار برحذر داشته بود. زمانی که اسکندر عازم نبرد جهانگیر خود شد، کالیستنس را در مقام مورخ رسمی به همراه خود برد. اما در گیرودار جنگ با ایرانیان به نظر می‌رسد که کالیستنس با پرحرفی‌اش به استقبال اتهام خیانت رفت. و به دنبال آن اسکندر او را درون قفسی قابل حمل حبس کرد. کالیستنس، در حالی که قفسش را پابه‌پای سپاهیان به دنبال می‌کشیدند، در بیابان‌های سوزان ایران از رمق افتاد و تنش از زخم پوشیده شد و حشرات روی آن لانه کردند. تا اینکه سرانجام اسکندر از دیدن این صحنه چنان دل آشوب شد که کالیستنس را جلوی شیری انداخت. اما اسکندر همانند همهٔ خود بزرگ‌بینانِ موفق، دارای خصلت بدگمانی بود: او ارسطو را به عنوان مسبب اصلی خیانت کالیستنس متهم کرد. گفته می‌شود که چیزی نمانده بود اسکندر حکم مرگ ارسطو را صادر کند، اما در نهایت، به جای آن عازم فتح هندوستان شد.

ارسطو بعد از آن که پنج سال در استاگیرا زندگی کرد به آتن بازگشت. در سال ۳۳۵ ق. م. اسپوسیپوس دار فانی را وداع گفت، و مسندِ ریاستِ آکادمی

بار دیگر خالی شد. کرسی ریاست این بار به کسنوکراتس دوستِ قدیمی ارسطو، رسید که، چنان که انتظار می‌رفت، فردی خشک و جدی بود و شخصیتی باوقار و موقر داشت؛ هر چند که یک بار «به خاطر توانایی‌اش در باده‌گساری در جشن سبوها» تاج زرینی به او اهدا شده بود. (کسنوکراتس بیست سال بعد، در مسند قدرت، شب هنگام سکندری خورد و در مخزن آبی افتاد و خفه شد.)

ارسطو از اینکه این بار نیز ریاست آکادمی به او واگذار نشد، به قدری رنجیده خاطر گشت که تصمیم گرفت مدرسه دیگری از آنِ خودش به رقابت با آکادمی تأسیس کند. ارسطو مدرسه‌اش را در ورزشگاهی آن سوی دیوارهای شهر پای کوه لیکابتوس دایر کرد. این ورزشگاه چسبیده به معبد آپولو لوسئوس (آپولو در هیئت گرگ) بود. به همین دلیل مدرسهٔ ارسطو به لیسئوم (یا لوکیون) شهرت یافت. این نام تا امروز نیز زنده است و به شایسته‌ترین شکل در واژه فرانسوی lycée [به معنای دبیرستان] به حیات خود ادامه می‌دهد، اما دقیقاً معلوم نیست که چرا نام مدرسهٔ تراز اول ارسطو می‌بایست در نام سالن‌هایِ رقص یا تماشاخانه‌ها نیز زنده نگه داشته شود. مسلماً در مدرسهٔ ارسطو در آن روزگار رشته‌های بسیار گوناگونی تدریس می‌شد، اما رقص دو نفره کلاسیک و بازیگری تنها در قرن بیستم در شمال مرکزی ایالات متحده به شأن کامل آکادمیک دست یافتند.

شباهت مدرسهٔ ارسطو به دانشگاهی امروزی بسیار بیش‌تر از آکادمی افلاطون بود. دانشجویان هر ده روز، از میان خود رهبری جدید را برای

انجمن دانشجویی انتخاب می‌کردند، دانشکده‌های گوناگون برای جلب دانشجویان با یکدیگر رقابت می‌کردند، و حتی گاهی تلاش‌هایی صورت می‌گرفت تا برای کلاس‌ها برنامه زمان‌بندی شده تدوین گردد. لیسئوم، تحقیق در زمینه علوم گوناگون را بر عهده می‌گرفت و نتایج آن را در اختیار دانشجویان قرار می‌داد؛ آکادمی افلاطون بیش‌تر علاقه‌مند بود که به دانشجویانش در زمینه علم سیاست و حقوق آموزشِ پایه کافی بدهد تا آنکه آنها بتوانند حاکمان آینده دولت ـ شهرها شوند. لیسئوم ام. آی. تی.[۱] و یا حتی ***مؤسسهٔ پیشرفته***[۲] آن روزگار بود، اما آکادمی، بیش‌تر به دانشگاه سوربن یا آکسفورد قرن نوزدهم شباهت داشت.

تفاوت‌های لیسئوم با آکادمی به درستی نمایانگر تفاوت‌های میان فلسفه‌های ارسطو و افلاطون بود. در حالی که افلاطون کتاب ***جمهوری*** را به رشتهٔ تحریری در می‌آورد، ارسطو ترجیح می‌داد نسخه‌های قانون‌های اساسی همه دولت ـ شهرهایِ یونان را گرد آورَد و بهترین مطالب هر یک را گلچین کند. لیسئوم مدرسه‌ای بود که دولت ـ شهرها هنگامی که می‌خواستند قانون اساسی مکتوب جدیدی داشته باشند به آن روی می‌آوردند. کسی در پی برپا ساختن جمهوری [افلاطون] نبود. متأسفانه پژوهش جامع ارسطو در باب

۱ـ کوته‌نوشتِ «انستیتوی تکنولوژی ماساچوست» که در آمریکا و جهان سرآمدِ دانشگاه‌های فنی و علوم کاربردی است. م

2- Institute of Advanced Studies

سیاست پیش از این در عمل بی‌ثمر از آب درآمده بود؛ و باعث و بانی این وضع هم کسی جز بدترین شاگرد او، یعنی اسکندر، نبود. چهره جهان داشت برای همیشه دگرگون می‌شد. امپراتوری جدید اسکندر موجبات پایان عمر دولت ـ شهرها را فراهم می‌آورد؛ همچنان که امروز نیز اتحادیه‌های قاره‌ای [مانند اتحادیهٔ اروپا] ممکن است ناقوس مرگ دولت‌های مستقل ملی را به صدا درآورند. نه تنها ارسطو بلکه هیچ یک از بی‌شمار روشنفکران و اندیشه‌ورانی که در مدارس آتن گرد هم آمده بودند به این دگرگونی تاریخی عظیم توجه نکردند؛ غفلت آنها همسنگ غفلت روشنفکران قرن نوزدهم، از مارکس گرفته تا نیچه، بود، که نتوانستند برتری پدیده‌ای به نام ایالات متحده آمریکا را پیش‌بینی کنند.

ارسطو عادت داشت درس‌ها و سخنرانی‌هایش را در لیسئوم در حین راه رفتن به همراه دانشجویانش، در میان بگذارد، و از این‌رو پیروان مکتب او به مشّایی[1] معروف شدند (کسانی که قدم می‌زنند یا راه می‌روند.) با این حال، برخی دیگر معتقدند که آنها از آن جهت به این نام خوانده می‌شوند که استادشان در تاقگان یا گذرگاه سرپوشیده، ورزشگاه تدریس می‌کرد (که آن را پری‌پاتوس[2] می‌نامیدند.)

بنیانگذاری علم منطق را به ارسطو نسبت می‌دهند. (بیش از دو هزار سال طول کشید تا منطق‌دانی دیگر همسنگ ارسطو عرض‌اندام کند)؛ او همچنین

1- peripatetic 2- peripatos

مابعدالطبیعه‌شناسی کمابیش همتای افلاطون بود؛ و در زمینهٔ علم اخلاق و شناخت‌شناسی از استادش پیشی گرفت. (به رغم این دستاوردهای گرانقدر، افلاطون در هیئت متفکری نوآور و خلاق، کمی از او سرتر است. اگرچه ارسطو ممکن است جواب‌ها را یافته باشد، اما این افلاطون بود که سؤال‌های بنیادینی را که باید در وهله اول آنها را بپرسیم، دریافت.)

برجسته‌ترین دستاورد ارسطو در زمینه منطق بود. او در واقع بنیانگذار این رشته از معرفت به شمار می‌آید. ارسطو منطق را پایه و اساسی تلقی می‌کرد که هرگونه معرفتی بر آن استوار است. افلاطون پیش‌تر بر این امر واقف شده بود که حصول معرفت، از طریق دیالکتیک (یعنی مباحثه‌ای به طریق پرسش و پاسخ) ممکن است، اما ارسطو بود که با کشف قیاس صوری[1] این روش را صورت‌بندی کرد و ترقی داد. به اعتقاد ارسطو قیاس صوری حاکی از آن است که «وقتی چیزهای معینی بیان می‌شوند می‌توان نشان داد که چیز دیگری به جز آنچه بیان شده، ضرورتاً [از آنها] نتیجه می‌شود.» مثلاً اگر دو گزاره زیر را بیان کنیم:

همهٔ انسان‌ها فانی هستند.

همهٔ یونانی‌ها انسان هستند.

می‌توان نتیجه گرفت که:

همهٔ یونانی‌ها فانی هستند.

1- syllogism

این نتیجه به لحاظ منطقی، ضروری و انکارناپذیر است. ارسطو بین انواع گوناگون قیاس صوری تمایز قائل می‌شد، که از آن جمله‌اند احکام سلبی یا احکامی که دامنهٔ شمول آنها محدود است. اما با این همه، ساختار بنیادین همهٔ آنها یکسان است. مقدمهٔ کبری به دنبال مقدمه صغری می‌آید و سپس نتیجه حاصل می‌شود. به این صورت:

هیچ فیلسوفی کودن نیست.

بعضی از انسان‌ها فیلسوف هستند.

بنابراین بعضی از انسان‌ها کودن نیستند.

ممکن است این نوع استدلال برای شیوهٔ تفکر امروزی ما به شکل بی‌ثمری دست و پاگیر به نظر رسد و مستعد آن باشد که به همه نوع اندیشه‌های آشفته منجر شود اما در روزگار خودش، این روش استدلالی، جهشی بی‌چون و چرا در تفکر انسانی به وجود آورد؛ جهشی آن اندازه مهم که چه قبل و چه بعد از آن، هیچ پیشرفت دیگری از آن پیشی نگرفته است. این حرف بدان معنی نیست که این روش عاری از خطاهایی مسلم است. مثلاً قیاس صوری زیر را در نظر بگیرید:

همهٔ اسب‌ها حیوان هستند.

همهٔ اسب‌ها سم دارند.

بنابراین بعضی از حیوانات سم دارند.

این استدلال تنها به شرطی معتبر است که چیزی به نام اسب وجود داشته باشد. همچنین است قیاس صوری زیر که همان ساختار را دارد:

همهٔ اسب‌های تک‌شاخ[1] اسب هستند.

همهٔ اسب‌های تک‌شاخ، شاخ دارند.

بنابراین بعضی از اسب‌ها شاخ دارند.

ارسطو منطق خود را «آنالوطیقا» نامید که به معنی تحلیل است. هر نوع علم و هر شاخه از معرفت می‌بایست از مجموعه‌ای از اصول نخستین یا بدیهیات[2] آغاز شود. از این اصول نخستین یا بدیهی حقایق آن علم را می‌توان با استفاده از منطق استنتاج (یا تحلیل) کرد. این اصول نخستین یا بدیهی دامنهٔ فعالیت موضوع را تعیین می‌کنند و آن را از عناصر بی‌ربط و یا ناسازگار جدا می‌سازند. مثلاً زیست‌شناسی و هنر شاعری از مقدماتی آغاز می‌شوند که از یکدیگر متمایز هستند. از این‌رو جانوران اساطیری موضوع زیست‌شناسی نیست، و این علم نیازی ندارد که به صورت منظوم نگاشته شود. این رویکرد منطقی تمامی زمینه‌های معرفت را آزاد ساخت و به آنها توانایی بخشید که جملگیِ مجموعه‌های جدید حقایق را کشف کنند. در طی دو هزار سال بعد، همین تعاریف خود تبدیل به مفاهیمی بسته و محدودیت‌آفرین شدند و راه را بر پیشرفت معرفت انسانی سد کردند.

در گذر قرن‌های بسیار، فلسفه همان تفکر ارسطو بود، و در سده‌های میانه یا قرون وسطا اندیشه ارسطو وحی مُنزل قلمداد شد و راه را بر پیشرفت و

۱ـ جانوری افسانه‌ای به شکل اسب که شاخی در وسط پیشانی دارد. م

2- axioms

شکوفایی بیش از پیش [حوزه‌های معرفتی] بست. ممکن است که تفکر ارسطو عمارت فکری جهان سده‌های میانه را ساخته باشد، اما گناه از ارسطو نبود که این عمارت سرانجام به زندانی تبدیل شد. ارسطو اگر زنده می‌بود، هرگز چنین اجازه‌ای نمی‌داد. در گوشه و کنار آثار ارسطو ناسازگاری‌ها و تناقض‌هایی به چشم می‌خورد که نشانهٔ ذهنی همواره جستجوگر و پویاست. او، تفحص و پژوهش در چگونگی کارکرد واقعی جهان هستی را بر نظرورزیِ محض دربارهٔ ماهیت و سرشت آن ترجیح می‌داد. حتی خطاهای ارسطو اغلب صبغه‌ای شاعرانه دارند و حاکی از بصیرتی شاعرانه‌اند؛ مثلاً آنجا که می‌گوید «خشم، جوش آمدن خون در اطراف قلب است» و یا «رنگ چشم را آسمان آبی می‌کند.» او به پیروی از سنت حسنهٔ یونانی‌ها تعلیم و تربیت را راه پیشرفت انسانیت می‌دانست و باور داشت که تفاوت انسان فرهیخته و انسان نافرهیخته «به اندازهٔ تفاوت زنده و مرده است.» با این حال درک او از جایگاه تعلیم و تربیت حاکی از خوشبینيِ سطحی نبود: «تعلیم و تربیت چون زینتی است در زمان رونق و بهروزی و چون مأمن امنی است در زمان تیره‌روزی و نگون‌بختی.» ممکن است کار ارسطو گاهی به فضل‌فروشی انجامیده باشد، اما او اشاراتی دارد حاکی از آنکه سهم خویش را از رنج و محنت تجربه کرده است. ارسطو در تمامی عمر معلم باقی ماند و هیچ‌گاه در پی منصبی دولتی نبود، با این حال هیچ کس تاکنون در سراسر تاریخ بشریت چنین تأثیر ماندگاری بر جهان به جا نگذاشته است.

از این بابت ما خوش‌اقبال هستیم؛ زیرا به نظر می‌رسد که ارسطو مرد

نیکی بوده است. او غایت انسان را طلب خوشبختی و سعادت می‌دانست، که در نظرش به معنای فعلیت بخشیدن به بهترین چیزی است که مستعد آن هستیم. اما بهترین چیزی که مستعد آن هستیم **چیست**؟ در نظر ارسطو، خِرد والاترینِ قوه انسان است. پس «بهترین (و خوشبخت‌ترین) انسان کسی است که تا جایی که می‌تواند، اوقات خود را صرف ناب‌ترین فعالیت عقل می‌کند که عبارت است از نظرپردازی.» این رأی تا حد بسیار زیادی، دیدگاهی استادمآبانه و معصومانه درباره مقولهٔ خوشبختی است: لذت‌طلبی در قالب کار فکری و نظریِ محض. در دنیای واقعی که ما در آن زندگی می‌کنیم کم‌تر کسی بر چنین نظری صحه می‌گذارد. (و آنهایی که در این موضوع با ارسطو هم‌عقیده‌اند به نظر نمی‌رسد که خوش‌تر و سعادتمندتر از شخص بی‌فرهنگ و بی‌فکری باشند که با شعف از پول‌هایی که در مسابقهٔ بخت‌آزمایی برده است، برخوردار می‌شود.)

ایرادهای مشابهی هم به رأی ارسطو در باب اینکه ما باید سعی کنیم به آنچه در ما بهترین است فعلیت ببخشیم، وارد است. می‌توان استدلال کرد که شاگرد مشهور او، اسکندر، سعی می‌کرد به بهترین چیزی که مستعد آن بود فعلیت ببخشد ـ و در این راه، موجبات رنج و محنت و مرگ هزاران هزار انسان بی‌گناه را فراهم آورد. با این حال، به این شکل هم می‌توان استدلال کرد که ارسطو با آموزه مشهور خود به نام ***حد اعتدال*** به دنبال آن بود که مانع این گونه افراط‌کاری‌های اخلاقی شود.

مطابق این آموزه، هر فضیلتی حد وسطِ دو حد افراط و تفریط است. این

رأی، یادآور مفهوم یونانی اعتدال است که حتی در نوشته‌های هومر، که نزدیک به پانصد سال قبل از ارسطو می‌زیست و رویدادهای مربوط به یک هزاره قبل از تولد ارسطو را شرح می‌داد، نیز یافت می‌شود. یونانی‌های نخستین (و در حقیقت، یونانی‌های دوره متأخر باستان) نیاز فراوانی به مفهوم اعتدال داشتند. مَثَل «افراط مکن» به زودی در مقام یکی از قواعد اصلی آنها برای هدایت اخلاقی اختیار شد. انرژی یونانی‌ها چنان سرشار بود که هرگاه در مسیر تلاش‌های خلاق هدایت نمی‌شد، بارها در مسیر افراط مفرّی می‌جست. رفتار عنان‌گسیخته و توام با عیاشیِ پرستندگان دیونوسیوس[1]، جنبه‌های تاریک شخصیتی و آیینی که در تراژدی یونانی دوام آورد، هراس‌ها و اعتقادات خرافیِ زندگی روزمره ـ اینها جملگی وجوه تاریک اوایل عصر کلاسیک بودند. برای آنکه فلسفه، ریاضیات، و علوّ هنری بتوانند از درون این درهم‌ریختگی و بی‌سامانی قد علم کنند، رعایت حد اعلایی از اعتدال لازم بود.

چنان که انتظار می‌رفت حتی فیثاغورس تلاش کرد مفهوم اعتدال را با ریاضیات گره بزند، تا اینکه بتوان فضیلتِ میان دو حد افراط و تفریط را [به دقت ریاضی] محاسبه کرد. هر آنچه در ترازوی اندازه‌گیری جا نمی‌گرفت و یا اصلاً قابل اندازه‌گیری نبود (مانند مفهوم بی‌نهایت) شرّ به شمار می‌رفت. دقت، خود یک فضیلت بود. (وجوه نیرومندی از این تلقی تا به امروز نیز در اخلاقیات مغرب‌زمین قابل شناسایی است.)

۱ـ خدای شراب و می‌گساری در اساطیر یونان. م

افلاطون که به ریاضیات و تفکر انتزاعی عشق می‌ورزید، با بسیاری از این عقاید موافق بود. برخلاف او، ارسطو عَلَمِ مخالفت با رویکرد ریاضی‌وار به مسائل اخلاقی را برافراشت. [او می‌گفت] ممکن نیست ما بتوانیم خیر را [با دقت ریاضی] محاسبه کنیم. خیر آنچنان نیست که با ملاحظات تجریدی صِرف تعیین شود؛ بلکه بیش‌تر چیزی است شبیه هماهنگی ای که در اثری هنری به چشم می‌خورد. [درست است که] فضیلت اخلاقی حد وسط افراط و تفریط است، ولی این میانگین، بیش‌تر به طبیعت فرد و شرایطی که او در آن قرار می‌گیرد بستگی دارد. کشتن یک انسان در میدان جنگ با کشتن یک انسان در خیابان تفاوت دارد؛ و حتی در اینجا نیز، تفاوت است بین اینکه او را در خیابان به قصد سرقت بکشی یا در صورتی که او سخت به تو بد کرده باشد. علاوه بر دیدگاه ارسطو درباره هماهنگی، عنصری ضروری از نسبیت‌گرایی پدید آمد که آن نیز خود حاکی از [ایدهٔ] اعتدال بود.

مشکل زمانی سر برمی‌آورَد که بخواهیم این اخلاقیات را به شکلی تفصیلی و جزیی تدوین و ساخته و پرداخته کنیم. اگر، آن طور که نظریهٔ ***حد اعتدال*** ادعا می‌کند، هر فضیلتی حد وسط دو حد افراط و تفریط است، این افراط و تفریط‌ها دقیقاً چه چیزهایی هستند؟ اگر شور و حرارت طبع یونانیان باستان را نداشته باشیم، و بین ما و دو حد خطرناک افراط و تفریط رابطه نزدیک برقرار نباشد، آنگاه این آموزه تنها به میانمایگی یا لفاظی می‌انجامد. اینکه ما راستگویی را چیزی بدانیم که حد وسط دروغ گفتن از یک طرف و اصلاح دروغ از طرف دیگر است، ممکن است سخنی نبوغ‌آمیز باشد، اما از

منظر اخلاقی پوچ و بی‌محتواست. (البته تعریفی که در اینجا از راستگویی آوردم از آن ارسطو نیست، منتها او برای پر کردن شکافی که در استدلالش وجود دارد، می‌بایست مسائلی از این دست را حل کند.)

در سال‌های آخر زندگیِ ارسطو، همسرش، پویتاس، چشم از جهان فرو بست. از قرار معلوم، زندگی زناشویی به مذاق ارسطو خوش آمده بود؛ چه پس از مرگ همسر با خدمتکار خود، هرپولیس ازدواج کرد. در پی این وصلت ارسطو صاحب اولین فرزند پسرش شد که او را نیکوماخوس نامید. در سال ۳۲۳ ق. م. به آتن خبر رسید که اسکندر در ضیافتی در بابِل، به دنبال افراط در می‌گساری با سردارانش، مرده است. مردم آتن از اینکه زیر سلطهٔ مقدونی‌های بی‌فرهنگ بودند از دیرباز خاطری آزرده داشتند و در پی مرگ اسکندر، احساسات خود را آشکار کردند. ارسطو، که در مقدونیه متولد شده بود و همه می‌دانستند که عهده‌دار تعلیم و تربیت تواناترین پسر آن سرزمین بوده است، قربانی این موج احساسات ضدمقدونی شد. او را به اتهام ساختگی بی‌دینی به دادگاه احضار کردند. متهم‌کننده ارسطو، که ائورومدون نام داشت و کاهن رازدان بود، مدیحه‌ای را که ارسطو ۲۰ سال پیش به مناسبت مرگ ولی‌نعمتش، هرمیاسِ خواجه، نوشته بود به عنوان مدرک جرم در دست گرفت. این مدیحه شامل ابیات زیر بود:

«پسران خدایان برای رسیدن به تو تقلا می‌کردند

و قهرمانان به زمین بازگشتند

جملگی برای عشقی که به تو دارند و برای دیدن روی تو.»

این مدیحه را به سختی می‌شد کفر و بی‌دینی دانست، اما خلق‌الله قربانی می‌خواستند. اگر ارسطو به محاکمه تن در می‌داد، حکم مرگش قطعی بود. اما خمیرهٔ ارسطو از جنس خمیره سقراط نبود؛ او هیچ علاقه‌ای به شهید شدن نداشت. [به همین جهت] راه عاقلانه‌ای در پیش گرفت و از شهر فرار کرد تا آتنی‌ها را «از این که دوبار بر ضد فلسفه مرتکب گناه شوند» بازدارد.

برای ارسطو تصمیمِ به ترکِ آتن، آسان نبود. این تصمیم به معنی ترک مدرسه محبوبش، لیسئوم، بود. فیلسوف سالخوردهٔ ما که دیگر از کتابخانه و دسترسی به بایگانی تحقیقاتی‌اش محروم شده بود در کنج مِلکی در خالکیس، که میراث پدری‌اش بود، عزلت گزید. این شهر در ۳۰ مایلی شمال آتن، در جزیرهٔ طویل اوبوئیا در نقطه‌ای که جزیره به وسیله کانال باریکی از خشکی جدا شده است واقع است. در آب‌های این کانال پدیده‌ای نامکشوف جریان دارد. به رغم اینکه از جزر و مد در دریای اژه تقریباً اثری نیست. جریان آبی تندی در این کانال روی می‌دهد و جهت این جریان، بدون آنکه ما توضیحی برای آن داشته باشیم، ۱۲ بار در روز تغییر می‌کند. بر مبنای یک افسانه ماندگار محلی، ارسطو روزهای بسیار به منظور یافتن تبیینی برای این پدیده، مغزش را شکنجه داد، و برای اولین بار در زندگی‌اش، احساس کرد که مغلوب شده است، و همان جا به درون آب پرید و غرق شد.

در منابع موثق‌تر تاریخی آمده است که ارسطو در سال ۳۲۲ ق. م. یعنی یک سال بعد از نقل مکان به خالکیس، در سن ۶۳ سالگی بدرود حیات گفت. گفته می‌شود که او در پی بیماری معده مرد، اما یکی از منابع مدعی است که او

با نوشیدن اقونیطون، که عصاره‌ای سمی ساخته شده از گیاهی به همین نام است، به زندگی خود پایان داد. در آن روزگار این عصاره گاهی به صورت دارو مصرف می‌شد و بر این اساس، گمان من بر این است که شاید تصادفاً ارسطو مقداری بیش از حد معمول مصرف کرده و یا مرگ راحت را به دست خود تدارک دیده و مستقیماً دست به خودکشی نزده است. اما این نیز محتمل است که تلخکامی و دلشکستگی او به خاطر از دست دادن لیسئوم او را به جایی رسانده باشد که دیگر دلیلی برای ادامهٔ زندگی ندیده است.

وصیت ارسطو با این جملات جاودانه آغاز می‌شود: «همه چیز به خوبی پیش خواهد رفت، اما در صورتی که حادثه‌ای اتفاق افتد...» و در ادامه رئوس کلی دستورهای خود را دربارهٔ چگونگی سرپرستی فرزندانش و همچنین آزاد کردن برده‌هایش برمی‌شمرد. سپس به وصی خود سفارش می‌کند که اگر هرپولیس مایل به ازدواج مجدد بود، «باید با کسی وصلت کند که شایسته باشد.» نویسنده این سند مردی اصولاً خشک و نیک‌سرشت است؛ مردی که نبوغ تمام‌عیارش آشکارا شخصیت او را منحرف نساخته است. ارسطو در خاتمه وصیت خود، درخواست می‌کند که سهمی از میراث نقدی‌اش صرف ساختن و برپا کردن پیکره‌های زئوس و آتِنا در اندازه‌های طبیعی در استاگیرا شود.

چند سال پیش، در یونان در آن بعدازظهر نامیمون، سرانجام زمانی که دیگر از شدت طوفان کاسته شده بود، به استاگیرای باستانی رسیدم، اما در آنجا در میان سنگ‌های پراکنده و باران شسته نشانی از این مجسمه‌ها نیافتم.

وقتی کورمال کورمال روی دامنه‌های تپه‌های متروک راه می‌رفتم، به یاد بینش ارسطو درباره ماهیت کمدی افتادم. او می‌گفت که چیزهای خنده‌آور و مضحک شکلی بی‌دردسر از زشتی هستند. من که بدنم از سرما کرخ شده بود و منظرهٔ روبه‌رویم هم از زیبایی بهره‌ای نداشت، متوجه این مطلب شدم که تفکر ارسطو، دست‌کم تا آنجا که به ماهیت مضحکه مربوط می‌شود، هنوز هم از سودمندی بهره‌ای دارد.

نوآوری و ابتکار ارسطو در تاریخ فلسفه نظیر ندارد. با این همه، او نیز در چالهٔ کهنسال‌ترین فریب فلسفی افتاد؛ فریبی که تا امروز نیز با ما هست. سیسِرو در جایی می‌گوید: «ارسطو فیلسوفان پیش از خود را از بابت اینکه گمان می‌کردند جهد و کوشش فکری آنها برای اینکه فلسفه را یک بار برای همیشه تکمیل کنند کافی است، ملامت می‌کرد. او معتقد بود که این فیلسوفان یا بسیار ابله‌اند یا بسیار خودبین، که چنین می‌اندیشند. با این حال، هنگامی که فلسفه تنها در ظرف چند سال چنان قدم‌های بزرگی به جلو برداشت، او نیز خود مجاب شد که فلسفه به زودی به پایانی قرین توفیق خواهد رسید.»

مؤخره

زمانی که در سال ۳۲۳ ق. م. ارسطو مجبور به گریز از آتن شد، سرپرستی لیسئوم را به تئوفِراستوس سپرد. در یکی از منابع آمده است که تئوفراستوس دل در گرو عشق پسرِ ارسطو داشت، که در آن زمان از شاگردان او بود. اما به نظر می‌رسد این خطر شغلی کهن و ریشه‌دار، در نظر ارسطو از آنچنان درجه‌ای از اهمیت برخوردار نبوده است که جانشین او را فاقد صلاحیت سازد. تئوفراستوس استمرار لیسئوم را پس از عزیمت پایه‌گذار آن تضمین کرد، و دیری نگذشت که فیلسوفان مشایی‌مسلک آن، به پیروی از عنوان خود [= مشایی] در اقصا نقاط جهان یونانی قدم نهادند و فلسفه ارسطو را با خود به همه جا بردند.

با این حال، حدود سه قرن بعد از مرگ ارسطو بود که مجموعهٔ آثار او به صورتی که امروز آنها را می‌شناسیم جمع‌آوری شد. آثار ارسطو را می‌توان به

دو دسته تقسیم کرد: یکی آن دسته از نوشته‌ها که ارسطو آنها را به قصد انتشار نگاشت، و دیگری یادداشت‌های درس‌های او در لیسئوم (که قصد انتشار آنها در میان نبوده است.) تقدیر، هیچ یک از آثار دستهٔ نخست را برای ما باقی نگذاشته است، و آنچه از آثار ارسطو به ما رسیده است همگی جزو دستهٔ دوم هستند. این آثار در ابتدا شکلی پراکنده و گسیخته داشتند و صدها طومار را شامل می‌شدند. آندرونیکوسِ رُدِسی، که آخرین سرپرست لیسئوم بود، این آثار را در گروه‌هایی چند با عناوین متمایز سامان بخشید. ما واژه ***مابعدالطبیعه*** (***متافیزیک***) را مدیون آندرونیکوس هستیم. او این نام را بر دسته‌ای از آثار ارسطو نهاد. این آثار در آغاز عنوان خاصی نداشتند و صرفاً پس از آثار مربوط به فیزیک یا طبیعیات قرار گرفته بودند. از این‌رو آندرونیکوس به سادگی آنها را «بعد از فیزیک» یا به زبان یونان باستان «متافیزیک» نامید. این بخش از آثار ارسطو شامل رساله‌هایی دربارهٔ هستی‌شناسی (طبیعت و روابط هستی) و نیز ماهیت نهایی چیزهاست. این رشته از دانش به سرعت با عنوانی که به این آثار داده شده بود، یعنی متافیزیک، یکی شد. به این ترتیب، کلمهٔ متافیزیک، که در گذر قرن‌ها با خودِ فلسفه مترادف شده است، در اصل ربطی به فلسفه، که متافیزیک آن را توصیف می‌کند، نداشته است. درست مانند خود فلسفه، نطفهٔ این عنوان با برداشتی نادرست بسته شد و از آن زمان به بعد به همان ترتیب به شکوفایی خود ادامه داده است.

در دوران تمدن باستانی یونان و روم، ارسطو یکی از فیلسوفان بزرگ یونان هم‌تراز با کسانی چون سقراط یا افلاطون) شناخته نمی‌شد. در دوران

تمدن رومی، از ارسطو به عنوان منطق‌دانی برجسته یاد می‌شد، اما بخش‌های دیگر فلسفه او عمدتاً در سایهٔ مکتب رو به رشدِ نوافلاطونی اجازهٔ عرض اندام پیدا نمی‌کردند (یا جذب این مکتب می‌شدند.) و در قرن‌های بعد نیز عمدتاً جذب مسیحیت گردیدند.

متفکران مسیحی به سرعت سودمندی منطق ارسطو را دریافتند؛ بر این اساس، اکنون ارسطو مقام مرجع عالی روش فلسفی را به دست آورد. در سرتاسر قرون وسطا منطق ارسطویی پایه و اساس مباحث و جدل‌های الهیات مسیحی را تشکیل می‌داد. متفکران جاه‌طلبِ صومعه‌نشین برای کشیدن مو از ماست خود را در استدلال منطقی غرق کردند و بهترینِ مغزهای متفکر از این مهارت برای شکار بدعت‌ها استفاده می‌کردند. به این ترتیب منطق ارسطویی، که به لحاظ الهیاتی بی‌چون و چرا بود، به جزیی اساسی از شرعیات مسیحی تبدیل شد.

با این حال، به موازات این بالندگیِ مسیحیِ اندیشه‌های ارسطو در اروپا، بالندگی دیگری به همان اندازه مهم، در شرق در حال تکوین بود که در نهایت تأثیری شگرف بر اروپای قرون وسطا گذاشت.

در قرن‌های نخستین هزاره اول میلادی، بخش اعظم آثار ارسطو بر اندیشمندان مغرب زمین پوشیده ماند. تنها در خاورمیانه محققان به مطالعه تمام ابعاد فلسفه او ادامه می‌دادند. دین اسلام در قرن هفتم میلادی سر برآورد و به دنبال آن، فتوحات گسترده اعراب در سرتاسر خاورمیانه روی داد. متفکران مسلمان به سرعت قابلیت‌ها و ارزش‌های آثار ارسطو را دریافتند و در

آنها چیزی که با ایمان دینی خودشان در تضاد باشد نیافتند. پس، از درِ تفسیر آرای ارسطو در جهت مقاصد خویش درآمدند. چیزی نگذشت که آموزه‌های ارسطو آنچنان در تاروپود ایمان جدید رخنه کرد که تقریباً تمامی فلسفهٔ اسلامی به طریقی برگرفته از تفسیرها و قرائت‌های اندیشه‌های ارسطو شد. اعراب بودند که برای اولین‌بار متوجه شدند که ارسطو در زمره بزرگ‌ترین فیلسوفان است. زمانی که جهان غرب در قرون ظلمت فرو می‌رفت، جهان اسلام به پیشرفت فکری خود ادامه می‌داد؛ واژه‌هایی که ما از زبان عربی برگرفته‌ایم، مانند ***جبر، الکل*** و ***کیمیاگری***[1] نشان‌دهنده این میراث غنی هستند. اما بزرگ‌ترین بهره‌ای که ما از تمدن اسلامی به دست آوردیم، استفاده از اعداد عربی بود؛ آن هم در زمانی که ریاضیات در جهان غرب به دلیل استفاده از اعداد رومی فلج شده بود. برای درک این معنا کافی است برای مثال عدد LXXXVII را تنها با استفاده از اعداد رومی بر XLIV تقسیم کنید. دشواری‌های مربوط به محاسبه‌های دقیق‌تر بلافاصله آشکار می‌شود. بی‌دلیل نیست که می‌گویند تنها فرد رومی که در تاریخ ریاضیات نامش آمده است، سربازی است که ارشمیدس را به قتل رساند.

فلسفهٔ ارسطو در شرق به دست دو متفکر تراز اول مسلمان بالندگی یافت. ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا (که خوشبختانه نزد ما به Avicenna شهرت دارد) در اواخر قرن دهم میلادی در ایران متولد شد و از بزرگ‌ترین فیلسوفان

1- alchemy

و دانشمندان جهان اسلام به شمار می‌رود. تألیفات فراوان او در زمینهٔ طب در زمره بهترین آثاری جای دارد که تا آن زمان نوشته شده است؛ این آثار تلاش‌هایی شکوهمند بود برای آنکه این رشته علمی از سطح طبابت قلابی فراتر برود؛ چیزی که طب هرگز نتوانسته است به کلی آن را کنار گذارد. ابن‌سینا حتی تلاش کرد آنچه را که به اعتقاد او عناصر طبابت قلابی در اثار ارسطو بود، اصلاح کند. او مسائل گوناگونی را تشخیص داد که ارسطو آنها را نادیده گرفته بود، و حتی پاسخ‌هایی برای حل این معضلات پیشنهاد کرد؛ پاسخ‌هایی از آن دست که اگر ارسطو در وهله اول متوجه این تناقض‌ها شده بود ممکن بود آنها را مطرح کند. سعی و مجاهدت‌های ابن‌سینا در بخشیدن نظم بیش‌تر به اندیشه ارسطو، استادانه است و بسیاری از اجزای سست آن را قوام و استحکام بخشیده است. متأسفانه ابن‌سینا در بسیاری از آثار خود، درهای چندی را که ارسطو همیشه می‌خواست باز نگاه داشته شوند بست. ارسطو می‌دانست که نمی‌تواند همه چیز را بداند، ابن‌سینا به جز این فکر می‌کرد.

دیگر مفسر بزرگ آثار ارسطو در جهان اسلام، ابن‌رشد بود که در قرن دوازدهم میلادی به هنگام حکومت اعراب مغربی در اسپانیا می‌زیست و طبیب و فیلسوف شخصی خلیفهٔ قرطبه بود. ابن‌رشد معتقد بود که فلسفه، به طور عام، و فلسفهٔ ارسطو، به طور خاص، راه راستین برای نیل به حقیقت است، و در راه رسیدن به خدا، مکاشفات برخاسته از ایمان صرفاً طریق فرودست‌تری است. عقل به مراتب از ایمان برتر است. (بیش از پنج قرن

طول کشید تا آرای ملحدانه‌ای از این دست در اروپای مسیحی نمایان شوند.)

روزی خلیفه از ابن‌رشد پرسید که افلاک چگونه به وجود آمده‌اند، و با این پرسش ابن‌رشد را پریشان‌خاطر کرد. فیلسوف مجبور شد اعتراف کند که پاسخ این پرسش را نمی‌داند (این سخن همواره موضع فکری شایسته‌ای در پاسخ به خلیفه‌ای که شما را برای جواب دادن به سؤال‌هایش استخدام می‌کند نیست.) از حسن‌اتفاق خلیفه به صداقت ابن‌رشد احترام گذاشت و او را روانه کرد تا جواب این سؤال را در آثار ارسطو پیدا کند.

در سی سال آینده ابن‌رشد تفسیرها و تأویل‌های بی‌شماری بر آرای ارسطو به رشته تحریر درآورد. او زیرکانه هیچ‌گاه جوابی به سؤال اصلی خلیفه نداد: خلیفه خودش قبلاً در این باره اظهارنظر کرده بود. اما ابن‌رشد شماری از جواب‌های خودش به ارسطو را مطرح کرد و حتی از استدلال‌های ارسطو برای پیشبرد دیدگاه‌های شخصی خودش مایه گذاشت. (دیدگاه‌هایی که اغلب با نظریات ارسطو مغایرت داشتند.)

این همان رویکردی بود که به مذاق اندیشه‌وران مسیحی قرون وسطا سازگار آمد، و آنها به سرعت کاربردهای آن را در تعقیب و آزار دگراندیشان و بدعت‌گذاران فراگرفتند. ترجمهٔ تفسیرهای ابن‌رشد بر اندیشهٔ ارسطو رفته‌رفته در پاریس، که مهم‌ترین مرکز علمی آن روزگار بود، دست به دست گشت. اما دیری نگذشت که ابن‌رشدی‌ها، ــ نامی که این متفکران به آن شهرت یافته بودند گرفتار دردسر شدند. کلیسا می‌توانست نظریات ارسطو را بپذیرد، اما این

تفسیرهای جدید از آثار ارسطو، به طرز شبهه‌انگیزی، به دور از راست‌دینی و آیین‌شکن به نظر می‌رسید. در نزاع میان عقل و ایمان، کسی نمی‌توانست شک کند که ایمان حرف آخر را می‌زند. ابن‌رشدی‌ها خود را با منظره اتهام ارتداد روبه‌رو دیدند، و تنها راهی که آنها می‌توانستند برای دفاع از خود در پیش گیرند استفاده از استدلال‌هایی از همان منبع بدعت‌گذاری‌شان، یعنی نوشته‌های ابن‌رشد، بود.

خوشبختانه این وضع با ورود توماس آکویناس به صحنه، علاج یافت. او که بزرگ‌ترین متفکر قرون وسطا به شمار می‌آید موفق شد سازشی را بین دو گروه متخاصم سرهم‌بندی کند. آکویناس پیشنهاد کرد که عقل باید در کارکرد خود مطابق با قوانین بی‌چون و چرایش آزاد باشد، اما تا جایی که پا از محدودهٔ ایمان بیرون نگذارد. عقل بدون ایمان هیچ نیست.

آکویناس عمیقاً مجذوب ارسطو شد و به سرعت ارزش والای او را دریافت. وی بخش اعظم عمر خود را صرف آشتی دادن فلسفه ارسطو با فلسفه کلیسا کرد. سرانجام آکویناس موفق شد ارسطوگرایی را به صورت پایه و اساس فلسفی الهیات مسیحی تثبیت کند. این کار در قدم اول به معنای ایجاد، و، در نهایت، فروپاشی ارسطوگرایی بود. کلیسای کاتولیک اعلام کرد آموزه‌های ارسطو، آن‌گونه که آکویناس آنها را تفسیر کرده است، **حقیقت** است و هر کس که در پی انکار این واقعیت برآید، بدعت‌گذار و مشمول مجازات بدعت‌گذاران خواهد بود. (وضعیتی که تا به امروز هم ادامه دارد.)

بخش بزرگی از نوشته‌های فلسفی ارسطو به جهان طبیعی می‌پرداختند و

از این‌رو متونی علمی بودند. علم نیز چون فلسفه احکامی صادر می‌کند که به نظر می‌رسد حقیقت است، اما بعدها بطلان آنها اثبات می‌شود. نظریات علمی باید پابه‌پای افزایش درک ما از جهان، جرح و تعدیل و اصلاح شوند. کلیسا با وحی مُنزَل خواندن نوشته‌های ارَسطو خودش را در گوشه‌ای تصویر کرد (گوشه‌ای از زمینی مسطح.) بنابراین نزاع بین کلیسا و کشفیات علمی ناگزیر بود. ارسطو مسئول پیدایی چنین نزاعی بین عقل و ایمان نیست؛ نزاعی که تا قرن بیستم در تفکر غرب به شکل رضایت‌بخشی برطرف نشد. در واقع، این نزاع مانند کُنت دراکولا[ی خون‌آشام]، همچنان به هنگامی که شب به جهان دانش باز می‌گردد به گونه‌ای رعب‌انگیز و عجیب رستاخیز پیدا می‌کند. بحث و مناقشه غلیظی که در ایالات متحده آمریکا بین طرفداران نظریهٔ تکامل داروین و معتقدان به نظریهٔ خلقت (حقیقت تحت‌اللفظی ***کتاب مقدس***) جریان دارد، چیزی نیست جز نمونه‌ای اخیر از این واقعیت.

به رغم زوال تفکر ارسطویی، خود ارسطو به ایفای نقش در فلسفهٔ مدرن ادامه داده است. توماس کوهن، فیلسوف علم، که از متفکران معاصر آمریکایی است، و از ارادتمندان پروپاقرص ارسطو به شمار می‌رود، خود را از این بابت متحیر یافت که چگونه چنین نابغه والامرتبه‌ای توانسته است در عین حال مرتکب شماری اشتباهات ساده‌لوحانه شود. مثلاً، با اینکه فیلسوفان و منجمان چندی قبل از ارسطو دریافته بودند که زمین به دور خورشید می‌گردد، ارسطو بر این عقیده استوار ماند که زمین مرکز عالم است؛ اشتباهی که علم نجوم را به مدت بیش از ۱۵۰۰ سال به شدت محدود ساخت. همچنین اعتقاد

ارسطو مبنی بر تشکیل عالم از عناصر چهارگانه نخستین ــ آب، آتش، هوا، خاک ــ راه تفکر علمی را سد کرد. مطالعهٔ اشتباهات ارسطو کوهن را به این جانب رهنمون شد که نظریه خود در باب سرمشق‌ها یا پارادایم‌ها را ساخته و پرداخته کند. این مفهوم، تفکر ما را درباره فلسفه علم از بیخ و بن دگرگون ساخت و کاربردهای بسیاری نیز خارج از حوزهٔ فلسفهٔ علم پیدا کرد.

از نظر کوهن، دلیل اشتباهات ارسطو *نحوه* دید او و معاصرانش به جهان هستی ــ یعنی سرمشق یا پارادایم اندیشه آنها ــ بود. جهان از منظر یونانیان باستان تشکیل یافته از کیفیات بود: چیزهایی مانند شکل، غایت و مانند آنها. از آنجا که آنها بدین شیوه در جهان نظر می‌کردند، *ناگزیر* بودند به شماری از نتایج نادرست برسند؛ مانند نتایجی که حتی اندیشه ارسطو را نیز ضایع ساخت.

نتیجهٔ اجتناب‌ناپذیر نظریهٔ کوهن در باب سرمشق‌ها این است که چیزی به نام نحوه دیدِ «صحیح» جهان، چه به لحاظ علمی و چه به لحاظ فلسفی، وجود ندارد. نتایجی که ما به دست می‌آوریم صرفاً بستگی به سرمشق‌هایی دارند که اختیار می‌کنیم: طریقه‌ای که برای تفکر درباره جهان آن را برمی‌گزینیم. به عبارت دیگر، حقیقت مطلقی در کار نیست.

از نوشته‌های ارسطو

ما جنگ می‌کنیم برای اینکه بتوانیم در حال صلح زندگی کنیم.

اخلاق نیکوماخوس، کتاب دهم، ۶–۵ b ۱۱۷۷

هدف زندگی

چنین می‌نماید که هر کدام از فنون و پژوهش‌های ما و همچنین هر کدام از کردارها و انتخاب‌های ما تلاش در جهت دستیابی به خیری است. از این‌رو، می‌توانیم به درستی، خیر را «غایت همه چیز» بنامیم. با این حال، واضح است که میان غایاتی که چیزها بدان میل می‌کنند فرق وجود دارد. بعضی از این غایات خودِ اعمال‌اند، حال آنکه بعضی دیگر آثار و نتایج مجزا از اعمال‌اند. آنجا که غایات از اعمال جدا هستند، نتایج طبعاً برتر از اعمال‌اند. چون فنون و اعمال و دانش‌های گوناگونی وجود دارد، لاجرم

غایات آنها نیز گوناگون است. غایت دانش پزشکی، تندرستی است؛ و غایت فن لشکرکشی، پیروزی است؛ و غایت علم اقتصاد، [کسب] ثروت است.

اخلاق نیکوماخوس، کتاب اول، ۱ a ۱۰۹۴

خیر برای آدمی فعالیت کوشای نفس بر وفق کمال یا فضیلت است؛ و اگر کمالات یا فضایل گوناگونی وجود داشته باشند بر وفق بهترین و کامل‌ترین آنها. اما این فعالیت می‌بایست در سرتاسر عمر ادامه داشته باشد؛ چون با یک گل نه بهار می‌آید نه روزی بهاری. بر همین منوال، خوشبختی یکروزه یا کوتاه مدت، هیچ کس را به تمام و کمال نیکبخت یا سعادتمند نمی‌کند.

اخلاق نیکوماخوس، کتاب اول، ۱۹-۱۶ a ۱۰۹۸

تراژدی نمایش عملی است عظیم و در خور توجه جدی که در مدتی معین روی می‌دهد ولیکن در خودش کامل است... رویدادهایی را تصویر می‌کند که موجب برانگیختن حس شفقت و ترس [در ما] می‌شوند، تا بدین طریق، این گونه عواطف پالایش یابند.

فن شعر، ۲۸-۲۴ b ۱۴۴۹

آن کس که درباره چگونگی تکوین و به وجود آمدن پدیده‌ها تحقیق می‌کند،

خواه آن پدیده حکومت باشد یا هر چیز دیگر، روشن‌ترین نظرگاه را در مورد آن به دست خواهد آورد.

***سیاست*، ۲۵-۲۴ a ۱۲۵۲**

بنابراین آشکار است که دولت آفریده طبیعت است... و یکی از ویژگی‌های آدمی [که او را از جانداران دیگر متمایز می‌کند]، این است که او به تنهایی دارای درکی از نیکی و بدی، عدالت و بی‌عدالتی و مانند آن است، و جمع آمدن موجودات زنده‌ای که از این درک برخوردارند، خانواده و دولت را پدید می‌آورد.

***سیاست*، ۱۸-۲ a ۱۲۵۳**

از نظر نظم طبیعی، تصور دولت، بر تصور خانواده یا فرد مقدم است؛ زیرا کل ضرورتاً بر اجزا تقدم دارد. اگر کل وجود آدمی را از میان بردارید نمی‌توانید بگویید که یک پا یا یک دست باقی می‌مانند؛ زیرا آدمی سراپا مرده خواهد بود. مگر اینکه آن را به گونه‌ای تلقی کنید که گویی از سنگ ساخته شده است. چیستی هر چیز تنها از توانایی‌های آن و قدرت آن برای متحقق کردن آنها برمی‌خیزد. و اگر دیگر آن توانایی‌ها را نداشته باشد یا نتواند آنها را متحقق کند دیگر همان چیز باقی نمی‌ماند، بلکه فقط همان نام را دارد. بدین گونه آشکار است که شهر [اجتماع سیاسی] بر فرد مقدم است؛ زیرا اگر فرد کفایت آن را نداشته باشد که به تنهایی حکومتی کامل را تشکیل دهد، نسبت او با شهر [اجتماع سیاسی] صرفاً مانند نسبت هر جزء دیگری است به کل خویش. و آن

کس که نمی‌تواند در جامعه زیست کند و یا چندان به ذات خویش متکی است که نیازی به همزیستی با دیگران ندارد، یا باید جانور باشد یا خدا. بدین سبب، انگیزه‌ای غریزی در همهٔ آدمیان نهفته است تا به این شکل با هم پیوند یابند، و آن کس که نخستین جامعهٔ مدنی را بنیاد نهاد بزرگ‌ترین سود را به آدمیان رساند. به این صورت است که آدمی بهترین جانداران [و اشرف مخلوقات] است، درست همان گونه که در نبود قانون و عدالت، بدترین آنها خواهد بود؛ زیرا ریشه‌کن کردن هیچ چیز دشوارتر از ریشه‌کن کردن بیدادگری در سایهٔ اعمال زور، نیست. اما این زور، ذاتی انسان است، که هم عنصر تدبیر و دوراندیشی در آن نهفته است و هم عنصر شجاعت بی‌بهره از خرد، و می‌توان از آن هم برای مقاصد عادلانه بهره گرفت. و هم برای مقاصد ناعادلانه. آن کسانی که از زور سوءاستفاده می‌کنند، شریرترین، شهوتران‌ترین و آزمندترین موجوداتی هستند که می‌توان تصور کرد. از سوی دیگر، عدالت همان چیزی است که آدمیان را به حکومت پیوند می‌دهد؛ زیرا اِعمال دادگری، که عبارت از تعیین عدل است، اساس نظم و سامان جامعهٔ سیاسی است.

سیاست، ۱۲۵۳ a ۲۵-۴۰

دموکرات‌ها تبلور دمکراسی را در اراده و تصمیم اکثریت می‌دانند؛ مدافعان الیگارشی یا جرگه‌سالاری می‌گویند که اداره و اختیار امور باید به دست توانگران باشد. اما هر دو این شیوه‌ها با موازین دادگری و برابری ناسازگار

است. اگر ارادهٔ اقلیت حاکم باشد، استبداد بر جامعه فرمانروا می‌شود؛ زیرا بر طبق موازین دادگریِ جرگه‌سالارانه، هر کس که بیش از دیگران ثروت داشته باشد، حکومت مطلقه‌اش بر دیگران به تنهایی، بر حق است. از سوی دیگر، اگر ارادهٔ اکثریت بر جامعه حکم کند، چنان که پیش‌تر گفتیم، حکومت با ضبط اموال توانگران، که در اقلیت هستند و بنابراین حق تصمیم‌گیری ندارند، بنای بیداد می‌گذارد. پس آن مفهوم برابری که هر دو دسته بتوانند بر سر آن به اشتراک نظر برسند، باید برگرفته از تعریفی از حق باشد که میان هر دو دسته مشترک باشد.

سیاست، ۲۸-۱۹ a ۱۳۱۸

موضوعات ریاضی از نظر جوهری برتر از اشیا نیستند. آنها تنها از حیث تعریف منطقی بر اشیای محسوس تقدم دارند نه از حیث وجود. موضوعات ریاضی نمی‌توانند در جایی به گونه‌ای جدا و مستقل وجود داشته باشند. اما از آنجا که آنها در اشیای محسوس نیز ممکن نیست باشند، بنابراین روشن است که موضوعات ریاضی یا اصلاً موجود نیستند و یا تنها به معنایی خاص موجودند که این معنا، دلالت بر وجودی مستقل نمی‌کند. زیرا «وجود داشتن» می‌تواند معانی بسیار مختلفی داشته باشد.

مابعدالطبیعه (متافیزیک)، ۱۷-۱۲ b ۱۰۷۷

تا جایی که به اجسام طبیعی مربوط می‌شود، بعضی از آنها جان دارند و برخی

بی‌جان هستند. به دیگر سخن، برخی از اجسام طبیعی توانایی دارند که تغذیه کنند، رشد کنند و دچار فساد شوند. پس هر جسم طبیعیِ جاندار، نه تنها جوهر است، بلکه جوهری مرکب است، اما از آنجا که آن جسم از نوع خاص است ــ یعنی جاندار است ــ نمی‌تواند همان نفس باشد. زیرا جسم، موضوع است. نه چیزی که بر موضوع حمل شده باشد، و در نتیجه جسم، ماده است. پس نفس به این معنی جوهر است که صورت جسمی طبیعی است که بالقوه جاندار است. جوهر در این معنا فعلیت است. اما به این ترتیب، نفس، فعلیت جسم جاندار است. اما فعلیت دو شأن دارد که یکی شبیه داشتن دانش است و دیگری شبیه استفاده از دانش. فعلیتی که ما از آن سخن می‌گوییم شبیه داشتن دانش است. زیرا هم خواب و هم بیداری نیازمند حضور نفس است ــ و بیداری همانند استفاده از دانش است، حال آنکه خواب شبیه داشتن دانش بدون استفاده از آن است.

درباره نفس، ۲۶-۱۷ a ۴۱۲

روشن است که علل وجود دارند و تعدادشان نیز بی‌شمار است. این علل زمانی بر ما مکشوف می‌شوند که بپرسیم: «چرا این اتفاق افتاد؟» این ما را به چند سؤال مهم رهنمون می‌شود. وقتی با چیزهای تغییرناپذیر مواجه می‌شویم می‌پرسیم: «آن چیست؟» برای مثال در ریاضیات این سؤال را می‌توان در تعریف خط مستقیم یا اعداد و امثال آن خلاصه کرد یا در موارد دیگر ممکن است بپرسیم: «چه چیزی باعث این تغییر شد؟» چنان که برای مثال در مورد

سؤالِ «چرا این مردم به جنگ رفتند؟» جواب ممکن است این باشد که «زیرا به مرز حمله شده بود.» یا به غایت امر برمی‌گردد: به عبارت دیگر آنها به جنگ رفتند تا فرمانروایی کنند. در مقوله‌ای دیگر، آنجا که چیزهایی به وجود می‌آیند، علت آنها ماده خواهد بود. آشکارا علل از این قرارند. انواع مختلفی از علل وجود دارد، و هر کس که می‌خواهد در پی فهم طبیعت برآید باید بداند چگونه پرده از روی آنها بردارد. به واقع، علل چهارگونه هستند: مادی، صوری، فاعلی و غایی.

سماع طبیعی (فیزیک)، ۲۴-۱۴ a ۱۹۸

چون حرکت سرمدی است پس محرک اول نیز، اگر وجود داشته باشد، سرمدی است... و در اینجا کافی است که به وجود محرکی واحد قائل شویم که مقدم بر همه چیزهای نامتحرک، اشیا را به حرکت وامی‌دارد، و چون سرمدی است مبدأ حرکت همه چیزهای دیگر است.

سماع طبیعی (فیزیک)، ۱۴-۷ a ۲۵۹

ارسطو به قدری درباره بی‌شمار چیزها مبتکرانه مطلب نوشت و اندیشه کرد که لاجرم شماری از امور را اشتباه فهمید:

کسانی که سوراخ‌های بینی آنها پره‌هایی کلفت دارد تنبل هستند؛ درست مانند گاو. آنها که سر بینی‌شان کلفت است بی‌احساس هستند؛ درست مانند گراز.

برعکس، افرادی که بینی آنها نوک‌تیز است به آسانی عصبانی می‌شوند؛ مانند سگ‌ها. با این حال آنهایی که نوک بینی‌شان گرد و صاف است بخشنده‌اند، مانند شیرها. آنهایی که نوک بینی‌شان باریک است مانند پرندگان هستند؛ اما اگر بینی‌شان عقابی و مستقیم از پیشانی بیرون زده باشد، مستعد رفتار بی‌شرمانه‌اند (درست مانند کلاغ‌های سیاه.)

قیافه‌شناسی، ۳۶-۲۸ VI

ارسطو سعی بسیار کرد تا پژوهش علمی و طبقه‌بندی را بنیاد نهد و تثبیت کند. دستاوردهای او در این زمینه حیرت‌انگیز هستند. به ویژه اگر بسیاری از مدارک و اطلاعات رایج [در آن روزگار] را در این زمینه در نظر داشته باشیم؛ مدارک و اطلاعاتی که ارسطو پاره‌ای از آنها را ثبت کرده است:

گفته می‌شود در شبه جزیره عرب نوعی کفتار زندگی می‌کند که تنها با حضورش طعمه خود را فلج می‌سازد. اگر این کفتار به سایه انسانی قدم گذارد، نه تنها او را فلج می‌کند؛ بلکه قدرت تکلم را نیز به کلی از او سلب می‌کند... دو رودخانه در اوبوئیا جاری است، گاوهایی که از آنکه سربیس نام دارد آب می‌نوشند سفید می‌شوند، و گاوهایی که از آنکه نلئوس نام دارد آب می‌نوشند سیاه می‌شوند... رودخانهٔ رنوس در جهتی برخلاف دیگر رودخانه‌ها جاری است، یعنی در جهت شمال، جایی که ژرمن‌ها در آن ساکن‌اند. در فصل تابستان می‌توان در آب‌های این رودخانه کشتی راند، اما در فصل زمستان،

سطح آن به گونه‌ای یخ می‌بندد که مردم می‌توانند چنان که روی زمین راه می‌روند، بر روی آن آمد و شد کنند.

دربارهٔ شنیده‌های شگفت‌انگیز، ۱۴۵، ۱۶۸

در طول قرن‌ها بخش زیادی از مساعی ارسطو در عرصه فلسفه، خدشه‌ناپذیر قلمداد می‌شد. حقایق او «حقایقی سرمدی» بودند که هرگز نمی‌شد به انکار آنها برخاست. اما ظهور فلسفه جدید منتهی به آن شد که رفته‌رفته تفکر ارسطویی کنار نهاده شود. به طور قطع، انتظار می‌رفت که مهم‌ترین دستاورد او، یعنی منطق، تا ابد باقی بماند. آنگاه نیچه قدم به صحنه گذاشت، و حتی منطق را هم زیر سؤال برد:

ما نمی‌توانیم چیز واحدی را همزمان تأیید و انکار کنیم. این یک قانون تجربی ذهنی است و بیانگر هیچ گونه «ضرورت» منطقی نیست و تنها به ناتوانی ما در این کار اشاره دارد.

در نظر ارسطو، قاعده امتناع تناقض، یقینی‌ترین و اساسی‌ترین اصل است؛ اصل نهایی و بنیادی‌ترین اصلی است که تمامی برهان‌های استدلالی بر آن استوارند؛ مبادی همه اصول بدیهی به این قاعده وابسته است. پس اگر به واقع چنین است، چه بسا باید با دقتِ بیش‌تر، ***پیش‌فرض‌هایی*** را که در عمق آن نهفته‌اند بررسی کنیم. [این اصل] یا چیزی دربارهٔ فعلیت، دربارهٔ وجود اظهار می‌کند، به گونه‌ای که از پیش، از منبع دیگری آن را می‌دانسته‌ایم؛ یعنی به گونه‌ای که محمول‌های متضاد را ***نمی‌شد*** به آن [= وجود] نسبت داد.

یا به این معناست که محمول‌های متضاد ***نباید*** به آن نسبت داده شوند. در این صورت، منطق، آن گونه که پیش‌تر فرض شده است، لازمه شناخت حقیقت نخواهد بود، بلکه صرفاً لازمه سامان بخشیدن به جهانی خواهد بود که ما می‌توانیم آن را جهانی حقیقی قلمداد کنیم.

بنابراین این مسئله همچنان به قوت خود باقی است که آیا اصول اولیه منطق دقیقاً با واقعیت تطبیق می‌کنند؟ یا اینکه صرفاً ابزار و روشی برای ما هستند تا مفهومی از «واقعیت» را که می‌پسندیم ***بیافرینیم***؟ برای دادن جواب مثبت به سؤال اول، همان طور که اشاره شد، باید از وجود، شناختی پیشین داشته باشیم. (یعنی شناختی سابق بر استفادهٔ ما از منطق و کاملاً بی‌ارتباط با آن.) و مسلم است که این شِق درست نیست. بنابراین، گزارهٔ مذکور (همان که اصل امتناع تناقض را شکل می‌دهد) متضمن هیچ ملاکی برای حقیقت نیست. بلکه تنها **حکمی** است که می‌گوید چه چیزی ***باید*** حقیقت به شمار آید.

نیچه، ***ارادهٔ معطوف به قدرت***، قسمت ۵۱۶

بدین ترتیب، منطق به اخلاقِ نحوهٔ نگرش ما به جهان و نحوه ادراک ما از آن تبدیل می‌شود. اخلاقِ شناخت‌شناسی ما. انکار منطق «اشتباه» است، نه به معنایی ناظر بر واقعیت، بلکه به معنایی اخلاقی. بنابراین، تمامی تصورات ما از حقیقت ــ حقیقت منطقی، علمی، دینی، لزوم بیان اجتماعی حقیقت و نظایر آن ــ در یک مقوله جای می‌گیرند. این تصورات نظام‌هایی هستند که ما در سایهٔ آنها زندگی می‌کنیم؛

نظام‌هایی که برای ما مفید و سودمندند. هیچ یک از آنها بر آنچه در واقعیت رخ می‌دهد استوار نیست؛ بلکه مبتنی بر چیزی است که برای ما سودمند است و با طریقه‌ای که برای نگریستن به جهان اختیار می‌کنیم سازگاری دارد.

زمان‌نگاری وقایع مهم فلسفی

تاریخ‌ها میلادی است.

قرن‌ششم‌پ.م. (پیش از میلاد)	آغاز فلسفهٔ غرب با اندیشه‌های تالس ملطی.
پایان قرن ششم پ. م.	مرگ فیثاغورث.
۳۹۹ پ. م.	سقراط در آتن به مرگ محکوم می‌شود.
۳۸۷ پ. م.	افلاطون آکادمی خود را که نخستین دانشگاه به حساب می‌آید در آتن تأسیس می‌کند.
۳۳۵ پ. م.	ارسطو مدرسهٔ لیسه‌ئوم را در آتن بنیان گذارد که رقیب آکادمی می‌شود.

۳۲۴ م (میلادی)	امپراتور کنستانتین پایتخت امپراطوری رم را به شهر بیزانس منتقل می‌کند.
۴۰۰	سنت آگوستین کتاب ***اعترافات*** خود را به رشتهٔ تحریر در می‌آورد. فلسفه در الهیات مسیحی مستحیل می‌شود.
۴۱۰	سقوط امپراتوری رم به دست بربرها.
۵۲۹	تعطیل آکادمی آتن به دستور امپراتور یوستینین نشانهٔ پایان عصر حکمت یونانی و آغاز عصر تاریکی.
اواسط قرن سیزدهم	توماس آکوئیناس شرح خود را بر ارسطو می‌نویسد. عصر فلسفهٔ مدرسی.
۱۴۵۳	سقوط بیزانس به دست ترک‌ها، پایان دوران امپراطوری بیزانس.
۱۴۹۲	کریستف کلمب به آمریکا می‌رسد. عصر نوزایی در شهر فلورانس و احیاء دوبارهٔ تعالیم یونانی.
۱۵۴۳	کوپرنیک کتاب ***دربارهٔ گردش اجرام سماوی*** را منتشر کرد و از لحاظ ریاضی ثابت کرد که زمین به دور خورشید می‌گردد.
۱۶۳۳	کلیسا گالیله را مجبور کرد که رسماً نظریهٔ مرکزیت خورشید را انکار کند.
۱۶۴۱	دکارت، ***تأملات*** خود را منتشر می‌کند. آغاز عصر فلسفهٔ مدرن.

۱۶۷۷	کتاب *اخلاق* اسپینوزا پس از مرگش اجازهٔ انتشار می‌یابد.
۱۶۸۷	نیوتن کتاب *اصول* را منتشر می‌سازد و در آن به معرفی مفهوم جاذبه می‌پردازد.
۱۶۸۹	لاک ***رساله دربارهٔ فهم بشر*** را به چاپ می‌رساند. آغاز دوران فلسفهٔ اصالت تجربه.
۱۷۱۰	برکلی کتاب ***اصول دانش بشری*** را منتشر می‌کند و اصالت تجربه را به مرزهای جدیدی می‌کشاند.
۱۷۱۶	مرگ لایبنیتس.
۱۷۳۹-۴۰	هیوم ***رساله در طبیعت بشر*** را منتشر می‌کند و اصالت تجربه را تا محدودهٔ منطقی آن پیش می‌برد.
۱۷۸۱	کانت که به کمک هیوم «از خواب دگماتیک خود بیدار شده»، کتاب ***نقد خرد ناب*** را منتشر می‌کند. عصر باشکوه متافیزیک آلمان آغاز می‌شود.
۱۸۰۷	هگل کتاب ***پدیدارشناسی ذهن*** را منتشر می‌کند، که نقطهٔ اوج متافیزیک آلمان است.
۱۸۱۸	شوپنهاور کتاب ***جهان به مثابهٔ اراده و بازنمود*** را منتشر می‌کند و فلسفهٔ هند را در متافیزیک آلمان مطرح می‌کند.
۱۸۸۹	نیچه با اعلام این مطلب که «خدا مرده است»، در شهر تورین دچار جنون می‌شود.

۱۹۲۱	ویتگنشتاین ***رسالهٔ منطقی ـ فلسفی*** خود را منتشر می‌کند و مدعی می‌شود که در آن به **راه‌حل نهایی** مسائل فلسفه دست یافته است.
دههٔ ۱۹۲۰	حلقهٔ وین، پوزیتیویسم منطقی را ترویج می‌کند.
۱۹۲۷	هایدگر کتاب ***هستی و زمان*** را به چاپ می‌رساند که از جدایی میان فلسفهٔ تحلیلی و فلسفهٔ اروپای برّی حکایت می‌کند.
۱۹۴۳	سارتر با انتشار کتاب ***هستی و عدم*** اندیشه‌های هایدگر را تکمیل و فلسفهٔ اگزیستانسیالیسم را مطرح می‌کند.
۱۹۵۳	انتشار کتاب ***تحقیقات فلسفی*** ویتگنشتاین پس از مرگ وی. اوج دوران تحلیل زبان.

تقویم زندگی ارسطو

۳۸۴ ق. م. ارسطو در استاگیرا واقع در شبه جزیره هالکیدیکی در شمال یونان به دنیا می‌آید.

۳۶۷ ق. م. وارد آکادمی افلاطون در آتن می‌شود و بیست سال در آنجا به سر می‌برد.

۳۴۷ ق. م. هنگامی که بعد از مرگ افلاطون به سمت رئیس آکادمی منصوب نمی‌شود، آتن را ترک می‌کند، و در دربار هرمیاسِ، حاکم آتارنئوس، در آسیای صغیر اقامت می‌گزیند.

۳۴۷ ق. م. با پوتیاس ازدواج می‌کند.

۳۴۴ ق. م. عازم جزیره نزدیکِ سبوس می‌شود و در آنجا در موتیلنه ساکن می‌شود.

۳۴۳ ق. م.	معلم خصوصی اسکندر کبیر در نوجوانی می‌شود.
۳۳۹ ق. م.	به استاگیرا باز می‌گردد.
۳۳۵ ق. م.	به آتن باز می‌گردد و لیسئوم را به منزله رقیبی برای آکادمی بنیاد می‌نهد.
۳۲۳ ق. م.	پس از مرگ اسکندر، احساسات ضدمقدونی در آتن ارسطو را وادار به فرار می‌کند. در خالکیس واقع در جزیره اوبوئیا ساکن می‌شود.
۳۲۲ ق. م.	در سن ۶۳ سالگی در اوبوئیا چشم از جهان فرو می‌بندد.

تقویم عصر ارسطو

۳۹۰ ق. م.	شکست روم از گُل‌ها گسترش قلمروی روم را متوقف می‌کند.
۳۸۰ ق. م.	مرگ آریستوفانس، نویسنده نمایشنامه‌های کمدی.
۳۶۷ ق. م.	حکومت از رهگذر منصب کنسولی[1] در روم استقرار می‌یابد. مرگ دیونوسیوس اول، جبار سیراکوس، و بازگشت دوباره و کوتاه‌مدت افلاطون به سیسیل.
۳۶۱–۳۶۰ق.م.	سومین سفر افلاطون به سیسیل.
۳۵۳ ق. م.	مرگ شاه ماوسولوس، که در ماوسولوم، یکی از عجایب هفتگانه جهان باستان، دفن می‌شود.

۱ـ کنسول در روم باستان به هر یک از دو کلانتری گفته می‌شد که پیش از تشکیل امپراتوری روم به مدت یک سال با اختیارات سلطنتی منصوب می‌شدند. م

۳۴۸ ق. م.	معاهده دوم میان روم و کارتاژ.
۳۴۷ ق. م.	مرگ افلاطون.
۳۳۵ ق. م.	اسکندر کبیر، جانشین پدرش، فیلیپ دوم، می‌شود و دوران فتوحاتش را آغاز می‌کند.
۳۲۶ ق. م.	اسکندر کبیر به دروازه هند می‌رسد، در حالی که امپراتوری‌اش در بیش‌ترین حدود خود، از دریای آدریاتیک تا آن سوی رود سند، امتداد یافته است.
۳۲۳ ق. م.	مرگ اسکندر کبیر و در پی آن، فروپاشی امپراتوری او.

کتابهای پیشنهادی

Jonathan Barnes, ed., *The Cambridge Campanion to Aristotle* (Cambridge University Press, 1993)

John M. Cooper, *Reason and Human Good in Aristotle* (Hackett, 1986)

Abraham Edel, *Aristotle and His Philosophy* (1981)

Martha C. Nussbaum and Amelie O. Rorty, eds., *Essays on Aristotle's De Anima* (Oxford University Press, 1992)

The Works of Aristotle, 2 vols. (Encyclopedia Britannica, 1990)

نمایه

از کتاب‌های نشرمرکز

فلسفه

رساله‌ی تاریخ بابک احمدی
کار روشنفکری بابک احمدی
خاطرات ظلمت درباره‌ی سه اندیشگر مکتب فرانکفورت بنیامین، هورکهایمر، آدورنو بابک احمدی
هایدگر و پرسش بنیادین بابک احمدی
هایدگر و تاریخ هستی بابک احمدی
آفرینش و آزادی بابک احمدی
حقیقت و زیبایی بابک احمدی تشویق‌شده در مراسم کتاب سال (۱۳۷۴)
کتاب تردید بابک احمدی
معمای مدرنیته بابک احمدی
از نشانه‌های تصویری تا متن بابک احمدی
واژه‌نامه‌ی فلسفی مارکس بابک احمدی
مقدمه‌ای بر فلسفه‌ی ذهن جاناتان لو / امیر غلامی
طبیعت و قاعده ژان پیر شانژو، پل ریکور/ بابک احمدی، دکتر عبدالرحمن نجل‌رحیم
نیچه شتفان تسوایگ/ لیلی گلستان
فرهنگ اندیشه‌ی انتقادی مایکل پین/ پیام یزدانجو
دوگانگی واقعیت/ ارزش هیلری پاتنم/ فریدون فاطمی
پژوهش‌های فلسفی لودویگ ویتگنشتاین/ فریدون فاطمی
جستاری در باب اصول اخلاق دیوید هیوم/ مجید داودی
فیلسوفان یونان دیوگنس لائرتیوس/ بهراد رحمانی
گفت‌وگو با فیلسوفان تحلیلی اندرو پایل/ محسن کاجی
مرلوپونتی، فلسفه و معنا دنیل تامس پریموزیک/ محمدرضا ابوالقاسمی
خیابان یک‌طرفه والتر بنیامین/ حمید فرازنده
ماده و آگاهی پاول چرچلند/ امیر غلامی

برنده‌ی جایزه‌ی دومین دوره‌ی کتاب فصل جمهوری اسلامی ایران در حوزه‌ی فلسفه (۱۳۸۶)

مجموعه‌ی آشنایی با فیلسوفان

آشنایی با فیلسوفان مجموعه‌ای از زندگی‌نامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاه‌های آنان مدخل مناسب و مغتنمی به‌نظر می‌رسد. در هر کتاب گذشته از ارائه‌ی اطلاعات زندگی‌نامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطه با تاریخ فلسفه به‌طور کلی و نیز در رابطه با جریان‌ها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو می‌شود و بدون ورود به جزئیات نظریات و عقاید او، مهم‌ترین نکته‌های آن‌ها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان می‌شود. اساس کار در این کتاب‌ها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همه‌ی خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آن‌ها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پی‌جویی بیش‌تر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود.

ارسطو شاید اولین و بزرگ‌ترین متفکر جامع‌الاطراف بود: درباره‌ی همه‌چیز، از شکل ماهی گرفته تا نازایی، از ماهیت روح تا هواشناسی، شعر و هنر و حتی درباره‌ی تعبیر خواب مطالبی نوشت. بر هر رشته‌ای از دانش که انگشت گذاشت آن را دگرگون کرد (به استثنای ریاضیات که در آن افلاطون برتری خود را حفظ کرد). اما مهم‌تر از همه، ارسطو بنیان‌گذار منطق است، دستاوردی که انتظار می‌رفت تا ابد باقی بماند.

مجموعه کتاب‌های آشنایی با فیلسوفان

- آکویناس
- ✓ ارسطو
- اسپینوزا
- افلاطون
- اگوستین قدیس
- برتراند راسل
- برکلی
- جان استوارت میل
- دریدا
- دکارت
- دیویی
- ژان ژاک روسو
- سارتر
- سقراط
- شوپنهاور
- کانت
- کنفوسیوس
- کیرکگور
- لاک
- لایبنیتس
- مارکس
- ماکیاوللی
- نیچه
- ویتگنشتاین
- هایدگر
- هگل
- هیوم



ISBN: 978-964-305-614-8



۲۵۰۰ تومان